# ديوان أبو الوفا

## مع بعض مكاتيب مباركة

ابیات و فردیات صحی بر روم و ملوک گیتی حضرت مجذوب سبحانی و واقف اسرار نهانی شیخ عبدالرحمن العثمانی متخلص بوفا رضی الله عنه

— ۱ —

بسم الله الرحمن الرحیم

× از آن شد جعد گیسوت کمند گردن دلها — بر آن بسته تا دلها زبیم دلبند نشود لبها

سزای سلطنت بنیاد نبود این آتش عشقت — زد و بنهاد این قبه چو لیلیت ازل بر بام غلبها

زبیم موج گرداب و شب تاریک عاشق را — چه باک از پرتو رویت برافروزد شب ظلمها

شگفت از کارهای محتسب دارم چرا امشب — ب از عشق بازی کرده گرم اما سلک محفلها

خرد رفتیم در دریای ناپیدا کرانی ما — کسی کز غرق تر شد در وی نه لا مبرت ساحلها

عجب در نی بزنید عشق عاشق از چه رو گفت — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

وفا عارف صفای می شده است و باز گوید

الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

بر دو چشم نیم مستت آنکه خان زد جام را — می تراود سحر مستی از عصمها را

انتحاهای گرچه در بحر سکوتم غرق لیک — طوطی آسانم چنان می کند گلها را

بشنو ازین من ناصحا ام طرز و طور دیگرم — نی الدست ادکوا این نخلان را را

در بیابان جنون از غم موش الفتی — نغمه بری بر باغ آید ازین صحرا را

نغمان بهر خدا ادر زین وا بی صبر کن

نیز آن وفا هست بهر رنگ الفتی تنها را

× در غزل طرز خوش آمد دمی لکدرا — قصه از یاد شیرین بهر ما لکدرا

طره ۱/۵

طره را دیدم پریشان بر بناگوش کسی — بعد از این آن ریحان و نسرین یاد می‌آید مرا

برگ گل در گلستان بینم و اندر خون شوم — کان حنای پای رنگین یاد می‌آید مرا

در شب یلدای هجران چون پریشان می‌شوم — پیچ و تاب زلف پرچین یاد می‌آید مرا

جلوهٔ سرو چمان را چون ببینم در چمن — آن خرام و ناز و تمکین یاد می‌آید مرا

چون صراحی را بگیرم در بزم کشان — گردن صاف بلورین یاد می‌آید مرا

گر ببینم ماه را در فراق روی یار
چون ببینم ماه و پروین یاد می‌آید مرا

× نسبت خود را به پاکستان می‌دانیم ما — همچو گیسویش پریشان بر پریشانیم ما

یا چو آن خال سیه بر عارضش پیدا شد — هر کجا جمع است آن کفر دانیم ما

ابروست آن بر رخ زیبا یا قوس قزح — یا که شمشیر تقدیر است حیرانیم ما

نیست ما را الفتی با سیر صحرای ختن — بعد از این نهر بغداد تنها بمانیم ما

حیرتی دارم ز این فرارهای دیدگان — ز آنچه پیچیده اگر تند ز طوفانیم ما

روز اول آتش عشقش به جان افتاد — تا ابد زان آتش جان سوز سوزانیم ما

سرزنش غوغای طعنه بیش و کمش نوش ملامت
چون رها از دست عشق تو سلطانیم ما

× اشک بارم بی‌قرارم هر کجا یابی مرا — گشت بی‌تابی آتش دست بی‌خوابی مرا

بی‌ثباتم در کنار تکلیف در دره است — گر نه ز لطف سخای دایه بی‌تابی مرا

... عجب ... اگر — در غم هجران فکند این چرخ ... مرا

خون زبانم بر لب آمد در سخن گفتن ز دل — شد مصور نکهت آن لب‌های غنابی مرا

تا ز پرورد اغمم وز دردم ببین کز فارغش — رنگ شد بستر بالین نیجابی مرا —

گرچه گرد دور بر سودای عشقت گم است — چون گدائی هرزه رائی شرح هر جا مرا

چون وفا از دولت خواری مرا خوش عزت است
گنج گلشن ساخت سند ایوان و ... مرا

گرد رسوا شود اشک چشم خون پالا مرا — برد چون خاشاک از جا سیل این دریا مرا

جزو جزوم را جدا بایست دیگر نیستی — همچو نی آواز آید زهر اعضا مرا

جدا بایست تا بر ملا

همچو زلف سنبلت با این جمعیت گرفت — در شب هجران پریشانی ز سر تا پا مرا

در نسخه دیگر

از گل زخم دل شوریده چندان خون چکید — گلستانی گشت خرم دامن صحرا مرا

وحشت از شهرم وفا از شور طفلان نیست لیک
بی سکونم بر سرم داده این سودا مرا

× کلیم است چرا افگندی عصای خودنمائی را — ز دانم عصا بگیر جبال آشنائی را

پس از چندین وفا این بیوفائی کی روا باشد — یقین دانم نپسندد خدا این ژاژخائی را

تو دانستی نداری طاقت غم‌های شست سال — خیالی در نگندان با طرب لی را

مرا در خاطر است بسکه بر تو رخ ... — که با ... کرده شیرین تلخی روز جدائی را

دنا رسیم دنا با بیوفایان ... — بیاموز ... روز ... طرز بیوفائی را

گرد رسوا شود اشک چشم خون پالا مرا — برد چون خاشاک از جا سیل این دریا مرا

جزو جزوم را جدا بایست دیگر نیستی — همچو نی آواز آید زهر اعضا مرا —

حسن

حسن روی خوش تو قدر آن تا کرده پیدا مرا / ماهی آب رخت سنبل شکسته دریا مرا

بی سکون از عشق این شهر غزالان گشته ام / همچو خط بیقراری کرده صحرایی مرا

آنچنان با بیقراری خاطرم الفت گرفت / تا شکیبم وحشت از خانه سکنی مرا

من بصحرا آشنا یا شهر از آن بیگانه ام / حسن بی همتا شیرین کرده شیدایی مرا

ره نوردو کوچه گردم دربدر از بوی تو

چون دوان خوش شمیمه نام هر جا مرا

الحمد لمبدع البدایع — و الشکر لخالق البرایا — در روز [illegible] صباح جمعه — ساعت [illegible] بود [illegible] بد

[illegible] — من لطفه ذوالمنح — بنور سرور کرسی بهجت — در روز [illegible] بخوبی و خوش

نگاه گمراهی و [illegible] — من حضرت قدرت [illegible] — در دار [illegible] نیاز گفت — ایکاش [illegible] شد

[illegible] نام سکندر — [illegible] — ای [illegible] وارد [illegible] — در [illegible] خوابه گردد [illegible]

[illegible] از سر [illegible] — [illegible] کام [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سعد کبری — [illegible] — [illegible]

گر [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — این [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — تاریخ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — گفتم [illegible] — [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] بسته [illegible] — می خواهد [illegible] — هر دم از [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — خسته [illegible]

هر شب از سوز تب [illegible]

شمع وش تا صبحدم سوزان و گریانم

× نمیدانم چه افتاد این دل شوریده ما را — که مجنون از فضای دشت میراند شهر و صحرا را

بسی محنت کشید این دل ز عشق چهره زیبای — کنم روز از فراقت طلعت خورشید سیما را

اگر یک ره به دست آید که رخ سوی تو رنجید — روا باشد به جنس یوسف آن عشق زلیخا را

ببخشد مرده صدساله را جان از لطافت — چه لطف است آیت انفاس جان بخش مسیحا را

وفا — وفا زین پرتو آن روی نیکوی آتشین باشد
چو شعله غرق در لطف آن استغنا را

سن × ای ز حسن جلوه‌ات آیینه را صد جلا — چهره‌ات ز آب لطافت سبزه سرخ صفا

شعله حسنت به گلها آتش خجلت زند — رنگ حیرت کشد خالت به چشم دلربا

تا نهال سرو چشم اندام او بالا کشد — خنده‌ها ریزد به ذوق چشمه آب بقا

لعل جان بخشش ز شوخی تبسم میزند — در دل ما بینوایان میکشد بلا بلا

بستر خندان دیده است واری عارض زرد — پای تو رسیدی به خون اشک ما بند حنا

درد ما بجز تو را کجا تدبیر درمان کند — بعد ازین دست امید و دامان دعا

چهای شب غم هر یک از دیده ما پالود وفا
ز آب رنگ چهره چون آفتاب بود اوا

× اسیر حلقه زنجیر کوی او گشتم امشب — غریب است دار الملک مصر غریبم امشب

لب و چشم غمزه‌اش هر لحظه سودای دیگر دارد — غرامت خورده حسن تو صبح الشام امشب

بیا در لطف روی و غنچه تنگ دهان او — نشسته در کمر در گل ز اشک حسرتم امشب

[illegible]

چو آید در خیال ایام وصلی ز آرزو محرومی
بچشم دور باش ماند نگاه حیرتم امشب

ز دستان زلیخای فلک چون ماه کنعانی
ز دامن تا گریبان چاک دست تهمتم امشب

فلک بنهاد باز هم تازه داغی بر جگر امشب
دهم تا کی فغان و آه و داد بی اثر امشب

ز جان سیرم بدرد هجر یار و تشنه در خونم
اجل یکدم ز غفلت ده برازین دربدر امشب

چنین از جرس دوش ناله جانسوز می آید
مگر کرده است دلبر باز آهنگ سفر امشب

بر قدر بزم ما آه و فغان بی اثر باشد
بجای مجمر عود است چه دل بی شرر امشب

بفردا ماه تابان بزدن را وعده وصلش
ولیک از طالع بد می نخواهد شد سحر امشب

ای شهسوار حسن همه جان فدای تست
آفاق جمله زیر سم بادپای تست

چیزی سر عنان سمندت کشیده دار
آهسته رو هزار سر اندر قفای تست

یک جلوه نمودی و دل بردیم بناز
بخرام نیز جان عزیزم برای تست

دل مرغ پرشکسته سودای عشق تو
جان صید پای بسته مهر و وفای تست

عشق تو باد جرم من افتاد سازگار
گر در ازل سرشته آب و هوای تست

جانا وفا ز راه وفا گر تو خاک شد
ما هنوز در طلب کیمیای لقای تست

ز بس که غصه بگویم بحال ما نظر نیست
مثال مردم چشمم نشسته در آب است

هنوز طالب لیلی بجز که مجنون نی
ترا که بسته بهر تار صد چو مجنون است

هنوز تیر عشق تو جا کرده است در جگرم
عجب مدار اگر اشکم اگر جگرگون است

بپرسش محتسب از حالت نی و بگذار
خمارشکن ز تا نیز خم گلگون است

اسحاق

ز اشتیاق تو خون دلم ز دیده رود — غم از سر رود آن می رسد غم افزون است
بهیچ رام نگردد همی رسیده من — برو فسانه مگو ای واعظ این چه افسون است
مزن ز روی خطا طعنه بر وفا راهم — پلو پلنگ ناله‌های رفیقت زیر دل است

---

ز فراق تو چنان دیده من زار گریست — که دل سنگ بحال من بیمار گریست
اشک سرخ شفق از دامن گردون بچکید — بر سیه روزی من بس که شب تار گریست
شب هجران تو چو مرگ به بالین نگهم — تا سحر بر سر من خسته بیمار گریست
بر سر مزرع بختم چو گذر کرد سحاب — خشک لب دید دلش خون شد و بسیار گریست
عقد دندان تو در خاطر زارم بگذشت — دیده من همه شب گوهر شهوار گریست
تیر مژگان ترا دید چو دل باز نمود — زخم خمیازه زد و خنده و سوفار گریست

نقطه سر محبت بوفا مستور است
زانکه نی است بهر گوشه ده یکبار گریست

ابروی تو محراب دل اهل نیاز است — پیش نگهت ای مهر جبین مهر نماز است
عشق ز سر کوی تو بجان نگه‌داری نیز — جان را آتش هجران تو در سوز و گداز است
چون خار بجز شعله خود در ندارم — این آتش هم از گرمی آن غمزه دمار است
در ملک بقا والی درد و الم من — اندوه و غم و غصه مرا محرم راز است
آشفته و سودا زده در کوه و بیابان — القصه که کار من دیوانه نیاز است
پرسیدم از آشفتگی زلفش و گفتا — کوتاه کن این قصه که این رشته دراز است

ونیاز

فریاد رسید لوتان ز ستم زمانست
زین طول شکایت غرضم عرض نیاز است

تا گل روی ترا دیدم به بازار آمده است — هر که در عالم بچشم نقش دیوار آمده است
تا سحر از بیم چشم فتنه جوی رهزنت — در دو چشم کاروان خواب بیدار آمده است
هیچ نقاشی چنین صورت نبسته بر خیال — فکر مانی هم در این سودا چو پرگار آمده است
کاش دیگر در چمن دیدم آن گل پیرهن — تا شود حل عقده مشکل که در کار آمده است
حوریست آن یا فرشته یا بشر یا خود پری — کی چنین در عالم اظهار دیدار آمده است
در لطافت شیوه حور و ملک دارد ولی — طبع دلخویش بوصلی شوخ پرکار آمده است

ناله و فریاد و فغان و فا پیوسته نیست
فتنه بهر بلای جان پدیدار آمده است

تا بیان لب یاقوت تو خندان شده است — حالت سینه صد چاک نمایان شده است
صبح کرده چراغان بتماشا گاه شب — کوی ما از شرر آه چراغان شده است
تا دلم بسته آن گیسوی مشک افشان شد — چمن سینه گلکوب غزالان شده است
ز آتش سینه شده گلخن با گلشن راز — شکر لله که شب هجر چراغان شده است

تیره ایام چنانست وفا در غم عشق
همچو زلف تو سراپای پریشان شده است

(سامع ادیب)

× بازم امشب ای حریفان شور دیگر در سر است ∴ در دماغم بوی عود آید مگر در مجمر است

در سرم سودای لقای مست قیامت شورش جا که ∴ در دماغم اینچنین سودا و شور محشر است

ای که در دیبای زاعجاز خطایت یا بیان ∴ سنبل زلفش پریشان بر رخ چون آذر است

گوشوارش عقد پروین بناگوش شفق ∴ العجب در درج زر روشن که درخشان اختر است

چیست تدبیر ای رفیقان یار ما پروای من ∴ شمع هر جمع و دلم پروانه بی‌بال و پر است

خار را هموار در گلزار دل بلبل بر کنار ∴ این عجب‌تر دیده امید عاشق بر در است

کارهای یار گوئی نیست ایوفا اندر جهان
بیش در کم عیش در غم نوش در سم مضمر است

× با حریفان سخنی چون شرر از هجران میرفت ∴ اشک خون از مژه چون جوی روانا میرفت

رفت از آن نوگل خندان باشارت سخنی ∴ اشکم از دیده گریان چو بهاران میرفت

جمعی آشفته بدیدم که میان سخنی ∴ از سر زلف خم اندر خم جانان میرفت

شام گیسوی ترا دید مگر باد صبا ∴ که سحر پنجه ز خویش و پریشان میرفت

سخت جانی تو دور از دم جانسوز وداع
چون بهانه‌ی عجبی کز تو بر جانان میرفت

× عمریست که ما را سر زلف تو مقام است ∴ دیریست که پابسته چنان بسته دام است

پیوسته گل لیش نبود در چمن دهر ∴ جان بر رخ جانانه بلعت حرام است

( صحیح است )

مهر بست ز دلها جنون بازان ندارد　　دیرنه ز ناکامی چو طرفه الکلام است

بی شربت وصل تو زندگی ارزد ارزانست　　بازای که کار من بیمار تمام است

پا بست وفا نیست مهی غمزده جانا

از دست جفای تو در افتاده دام است

خیز تا فریاد آه و ناله را تأثیر نیست　　آه کآب دیده ما سیلا دلگیران نیست

نه همین مهر مبتلا گشت آیست در دام بلا　　کیست کو پابست آن گیسوی چون زنجیر نیست

درخور درد مهی نیست توان شفا　　چون علم زد شعله دیگر تاب تدبیر نیست

مهلتی ای باغبان کآمد بهار رنگگی رسید　　گشتن ما بلبلان آفت از تأخیر نیست

ای که می‌پرسید از سر تا پای ما چون وفا

حالتی داریم جانا درخور تقریر نیست

دیده سوی غیر روی مهرست بگشودن خطاست　　جز خیالش ره به طالب الان کمال ابتلاست

ای بهاری ریاض جان باگاهی گرد　　بار و برگ باغ مهی یاران پای سوی آست

درس وحشت از هستی میدهد وضع جانت　　ساز اسباب بقا در غوطه در بحر فن است

بیخودی از عالم اندر بزم وصلت میدهد　　گاه از خود رفتن بیک وصال کهربا است

سوی حق در خاکی می توان ره یافتن　　نیستی در شهر ما کم حاصل نقد مدعا است

بدربان کشتی جان صحبت اهل دل است — دگر چو بر لب بحر آستی بر آنچه کنی با خداست

چو پاک دل از رشته بریم رفو متوسل نمود — مرا هم ز داغ رضا سر توقف جهنی بود البهاست

جامه جان بی جمال قامت دلجویی او
زشت چون گاه بالشکوه اندر و بلند است

×

بازم دل برد از ره اندر سیه چشمان است — آتشکده است سینه ز تو شعله زبان است

در بادیه هجر تو همواره جرس وش — در دل هوس است که دل زار و فغان است

ره سوی غمت دارم نی چه حالت — شوری که ز شور رای تو گردیم زبان است

تا کی رشته‌م پیک تو از سوزن مژگان — پیوسته که ریخته بر ره گریان است

ضعف از غم دا آدم فراق تو بجد نیست
پیوسته دل خسته ز نار غمستان است

۸

بازم از نو ابحر لیفان شور دیگر در سر است — سینه ام گویی ز سوز آتش صد مجمر است

از خیال ابروی همچون هلال مه وشم — دامن و جیبم ز اشک دیدگان سر تا سر است

اشک بر باد خیال ابرویم روز و شب — اشک پندارند مردم لیک لعل و گوهر است

بر گلستان صف باد صبا چو بگذرد — از قدومش کوه و صحرا پر ز مشک اذفر است

نکهت آید و نای دوست اندر باغ ای سر — گرچه خوش قامت بود اما نهال بی بر است

نیست موزون نسبت قدش شمار چمن — آری آری سرو ناز باغ جان سیمین بر است

(منت یار)

نیست ما را با گلرخان میل با سرو چمن — عاشقانرا نزهت از حسن جمال دلبر است

طرهٔ سنبل پریشان از گلستان از صبا — در هم و پیچیده همچون پیچ و تاب خاطر است

آنکه دارد همی زنجی ز نصیب ما به بیت — سنبل زلفش پریشان بر رخ چون آذر است

بانگ قمری ناله بلبل تو گویی در چمن — نعرهٔ دیوانگان کوی شیخ اکبر است

شیخ عثمان کوه تمکین محرم اسرار حق — آنکه گردون ولایت را چو مهر انور است

دست کی برکنگر قصر کمالش می رسد — زانکه اول پایه اش از کاخ کیوان برتر است

شاه اورنگ بقا قیوم عالم آنکه او — خاندان خواجه نقشبند را زیور است

ماه برج مکرمت خورشید اوج معرفت — وارث عثمان عفان نایب پیغمبر است

جامع علم لدنی ناصر احکام دین — شیخ جمیع اهل ملت زاهد و رهبر است

شیعه و سنی بعهدش متفق با یکدگر — جمله گویند عثمان را شرف بر حیدر است

گر کلک خلق روان مسلک بعهد بوالفنون — عار و ننگش ز اهرمن خان و تخت قیصر است

بگسستند ز آن شهنشاه تو در ملک وجود — چون قضا هر تو فرمان و قدر را مسطر است

شهریارا کشور عدلی تو آن مسکین زار — زار آسته شد از ظلم نفس کافر است

عبده چون من ز لطف شهریارا گر — گر ز بیداد و ستم پایه به یکاتی در خور است

تا ز خورشید عطای تو بود نور جهان — تا ز ابر کرمت صحن چمن سبزتر است

بار خورشید دلت دایر بود است، مدار
این دنیا آسایش اهل جهان را مصدر است

زان روز که شور تو هم اندر سر افتاد — هم هوش و خرد و صبر و توانم بدر افتاد
چون باد صبا بوی ز زلفان تو شکستن — ز دور رسی خون عزیزان هدر افتاد
تا هست بخال و خط و خال تو سر و کارم — عقل و دل و دینم ز کفم دور بدر افتاد
چون آن چشم سیاه و لب میگون تو دیدم — خوبان جهان تا همه یکسر ز نظر افتاد
حور و پری این شیوه ندارند که آدم — این قاعده اول بنام بشر افتاد
سرو سهی از رشک قدت باد در رفت — زلفت که آن روی گلگون در قمر افتاد

زانست رضا وارد جان تیر ندارد
جان چون سپری تیر نگر افتاد

دل زار شد از بار غمم زار بنالد — چو طفل نو رسته که از سنگ روزگار بنالد
ابر شور غریب از خط گیسوان تو بجدا زارم — پرستاران نمی رنجند اگر بیمار بنالد
مرغ سحر از ناله زار من در دل شب — از شور غمت دلم چون کبک کهسار بنالد
ز شور لب شیرین عجب نبود اگر جانم — چو جان کوهکن در بیستون نی وار بنالد
نه دیوانه نه زنجیرم ولی از ناله معذورم — هر جا که سپهر چون جرس از عشق تو زار بنالد
نفس چون نی شدم ز ضعف صد جا گسسته بندش — ز حزن شوق تست از هر دمی صد بار بنالد
رضا در کلبه احزان مثال پیر کنعانی — ز بهر یوسف گم گشته زار می نالد

( دلم )

دلم بجز تو کسی در جهان نمی‌خواهد / چه جای یک که بهار نقد جان نمی‌خواهد

ببرق عشق دلی داده‌ام چه چون باران / بغرق بارش از تیرباران نمی‌خواهد

چو بود دیده عاشق ز چرخ نگذرد / بیان عشق زبان فغان نمی‌خواهد

بزیر کوه بلا این تن چو کاهم چند / عجب کجاست که تیر این کمان نمی‌خواهم

قسم به مهر و وفایت که مثل تو در عالم
وفا صفا نکند این و آن نمی‌خواهد

صبحی که مهر ز طرف بام برآید / از شرم آتش مهر نگر شام برآید

گر بوسه زند بر حجر الاسود لب خاکش / حاجی بره کعبه ز احرام برآید

با بخت بد خویش و دل سخت تو جانا / دانم که محال است مرا کام برآید

نشوم ز وصال تو چنان است پندار / تسکین دل ز نامه و پیغام برآید

ز طور تجلی گذر از عاشق نوری / موسی و دشت آنکه بوفا نام برآید

بکش بخنجر نمکش دیوانه ما را که دل باشد / رها کن جان ز این فتنه چو خول آن بجل باشد

فدای زلف بر دار کمان ابروی بیچم / به تیر غمزه‌اش در جان عاشق تیر تهمت باشد

شیرم با داد فدای پای جان بهر که چون فرهاد / کند در جان شیرین جان شیرین و صحبی باشد

صف دار و بکام دل شدن در صحن گلزاری / رساقی دمی و معشوقه پیمان شکن باشد

اگر شیرین تر از شکر نباشد زهر عشق / وفا از همت مردانه‌اش خوش نقص باشد

بغیر دام محبت دلم اسیر مباد — بغیر آب بلورت گلم خمیر مباد
مباد غیر می عشق در پیالهٔ من — بغیر آه جهان المدام صغیر مباد
بمهر مهر نشان بار عشق تن — بجز هوای تو آن هیچ در ضمیر مباد
عجب ملوکست مرا همراه زرین محبت عشق — مریض عشق الهی ترا اندر مباد
فلک چو دید بکف تیغ کین او گفتا — بجان ناطق کس این چنین دلیر مباد
اگر تستی نقصی آرزو کند تقدیر — بجوی عشق بجز بلون بجای شیر مباد

دل وفا اگر ز جور یار شکوه کند
بغیر صفات عشق تو مستی مباد

طفل دل باز ابجر فغان بیقراری میکند — بهر جانان ناله زیر و زاری میکند
هر کجا سروی بطرف باغ میبارید گاه — سیل اشک از دیده بر یار تو جاری میکند
باغبان در پیرخ ما نوگرفتاران بند — از تبسم ما چمن را آبیاری میکند
در رهش غمزهٔ ما ز ریش تیغ آب — ناز چشمان ترا بیماری داری میکند

ابجر است گر تغافل کرد جانان وفا
در بصاف سنگ کی شمشیر کاری میکند

بجان هر که جانان ناک بیدار می آید — زهر عضوم فغان ناله زاری می آید
نباشد دام گلشن عشق بی تابی بلبل — ببکس ریخت زر بر تمی صیاد می آید
زدرد کوه کاست در دلم ابجر زبانان — بغال تو شیرین ز غم زیاد می آید
زدهشت دل بجان آمد ز تیغ غمزه تا درا — کشتن تا دیران جلاد می آید

(بهر گلشن)

به هر گلشن وفا چون غنچه نشگفته می‌بینم
دل نگشوده‌ای بیرون ز گلشن هر دمی آید

ولَه علیه الرحمه

اَلا ای نو گرفتاران که یارم جنگ‌جو آید
نهال آرزو در جیب خواه دل بیار آید

نماند از کاوش مژگان دلی اشکفته‌هایی
بهار باغ‌های لاله‌زاران عجایب سازگار آید

نشان یک‌شوی از این شهر عنبر الدین نرگسم
چو صحرای ختن هر زمینی مشک‌بار آید

فضای سینهٔ ما را ندانی از چه گلشن است
لگدکوب آرم آهوی صحرای تتار آید

وفا هر کجا زمینی را کشد خون حیران دل
به هر جا بگذرد گلدم ترگوی تر بهار آید

وفا هر قدم زمینی را ...

× چه آهنگ حریم کوی آن گل پیرهن دارد
بلی پیوسته بلبل میل سوی چمن دارد

چو آن فهمید بر مژگان شصت ناز بر خورده
از این خونابه خوش کز گل زخم لعل دهن دارد

شکنج پیچ و تاب چین زعقد زلف مشکینش
به هر تاری هزاران صد ختن دارد

ز درد پیوند پنهان وفا بیهوده آشوب
که هم اضطراب چون زخم‌هایی در کفن دارد

× گر از ظلمت از چاک سینه آه برآید
بدرد ام ز الفت آه جانخواه برآید

مکن به خلوت وصلت تو آن رسد که هر دم
به هر قدم لغزم نور عرض راه برآید

به زلف چهره بپوشان که تا عیان کس را
تفاوت مه و روی تو از اشتباه برآید

چگونه بر صف مژگان زند دلم که ندارد    تحملی که تواند به یک سپاه برآید

کسی ز حضرت خدم زند ون که لگلی
ز سنگ اخترانم ورزها رجه‌ود برآید

۸ بزلفش ملهم ام دلرا قراری تا چه پیش آید    مرا با بیقراریهاست کاری تا چه پیش آید
وفای بی‌حسابم را ملاقی گر نهی زیبد    و گر داری جفای بیشماری تا چه پیش آید
بزلف جلوه فرمای ادا فهمش گرفتار ابا    هم بربند باری مرگشاری تا چه پیش آید

بحمد حق میتر نیست وصل او دونی خولا
خردمندم لشراک براری تا چه پیش آید

× برنیاید کامم از وصل دلارامم هنوز    ز آرزوی نوشش آن لب ز هجرش جانم هنوز
تا به بزم یکسان عشق او جایم دهند    ساقی رطل گرانم ده که من خامم هنوز
روز اول ساقی باقی مرا جامی بداد    سالها بر من گذشت و مست آن جامم هنوز
زخم ناسورم ببرهم بنگر ای طبیب    خستهٔ مژگان آن کافر دلارامم هنوز
گفتم اندر دام او بلکه دلارامی بود    مانده‌ام اندر دام سخت و نیست آرامم هنوز
گفت نام نیک خواهی درگذر از نام و ننگ    دوست وصلت باید جانم لیک بدنامم هنوز

باوفای خسته گفتی جان بده کامت دهم
در وفایت جان بدادم لیک ناکامم هنوز

( بیادم امروز بگو )

× بازم اندر جگر افتاد شراری که مپرس
تازه شد داغ من از لاله عذاری که مپرس

گشته دامان ز لگدکوب غزالی که مپرس
کرده هم غارت جان دیده خماری که مپرس

تا با ناز و نزاکت لب تو شد چو جرس
من ز دل میشنوم نالهٔ زاری که مپرس

مهر که آینه صفت صاف شد از هر صفتی
از غمش راه بدو یافت غباری که مپرس

چون بتیرم زد و بر پایش فتادم گفتا
کردی امروز عجب طرفه شکاری که مپرس

سرم از زمزمهٔ مطربان خالی بود
پر شد از سوزش سودای نگاری که مپرس

ناصحی ترک وفا کن که وفا صید تو نیست
شد دلش بستهٔ فتراک سواری که مپرس

۸ مرا رها نکند هرگز آن چه زقنش
که جای بوسه بر آن سنگ غنچه دهنش

لباس حسن قبایست چست بر قد او
کجا سزاست لطافت بریده بر بدنش

بگلستان چو خرامی نثار پای تو سازد
گل و بنفشه و ریحان و سنبل و سمنش

بسوی صحن خرامی اگر دمی به نزاکت
بری تو جلوهٔ سرو و صفای نسترنش

معطرست دماغم ببوی یوسف مصری
اگر نسیم بیاورد بوی پیرهنش

بدین خرام گذارت چو بر مزار افتد
عجب نباشد اگر مرده بردرد کفنش

وفا تو دست به نعشم چو میزنی بگذار
هزار جان گرامی بزیر هر سخنش

× خطی ز روی وفا بر صف لسانان کش / بجستجوی اسیران سری بزندان کش
ز چنگ غصهٔ هجران دلم بجان آمد / ببخش بر من و دستی به تیر مژگان کش
ز آه صبح مرا کی کسی تواند کرد / کسی بچنگ نگوید که ناله پنهان کش
ببخت که زمانه بر سر جوی افتاد / چو غنچه باده گلگون تر گریبان کش

عزیز مصر وفا کی تو از وفا بشنو
سری بکلبهٔ احزان پیر کنعان کش

× باز آ که صحن خستهٔ ما را تو روان باش / بر زخم دلم مرهم و فا سوز نهان باش
جامی بده از بادهٔ خمخانهٔ عشقش / بر هم شکن مصر که ز نام و نشان باش
ای دل تو چرا نیش کنی قصهٔ عشقش / کو محرم آن جهدش * بنهان عهد نشان باش
در خرقه مکش جام و بپوشان تو صراحی / در بزم در آ صبحی و کو عیب نهان باش

با بانگ دف و چنگ و دو ناره بخرابات
از نام و نشان در گذر و زمزمه خوان باش

~~جانسوز~~

× باز شد دل هدف ناوک دلدوز فراق / شد برافروخته باز آتش دلدوز فراق
رفت با اشک روان خواب و شکیبائی و صبر / ماند در دل الم شوق غم آموز فراق
بس نبود این همه درد و الم و غصهٔ عشق / گشته افروخته اندر جگرم سوز فراق

(اردوزم ان)

روزم از هجر سیاهست چو شام زلفش شب دیگر بود در نظرم روز فراق

شکوه کم کن تو دلا روشن گاه صبحی

برد از این شعلهٔ نایره افسرده فراق

× تا رفته ز کف دامن اقبال وصالم پیوسته قرین غم و اندوه و ملالم

تصویر نهال قد سیمین تو گویی مویست پر آن آمده در چشم خیالم

وصف تو بمیزان بیانی که بسنجد باید چه توان گفت زبان بسته و لالم

سر حلقهٔ زلف نگر دارانه ز زلفت پیچ و تاب و سیه بخت و پریشانی حالم

گر داده دغا نسبت روی تو بخورشید

کاهیده از این غصه ز بس همچو هلالم

[illegible]

× چیست جانی که بر این طالب دیدار تو باشم نیست نقد دگرم تا که خریدار تو باشم

با چنین جان که از ذره فرو مایه ترم هرگز این وهم نبودم که طلبکار تو باشم

گرچه بی‌پاره سزاوار وصال تو نیم لیک تا دم مرگ در این راه هوادار تو باشم

گرچه دیوانه شدم عاقل و فرزانهٔ عشقم گرچه ویرانه شدم مخزن اسرار تو باشم

کو چنین بخت دمی با تو من خسته نشینم با چنین طالع میمون که سزاوار تو باشم

بجز اینم هوسی نیست که قربان تو گردم غیر از اینم هنری نیست که غمخوار تو باشم

آن نیم من که بکفا که ز سر کوی تو گریزم در وفای تو بمیرم که وفادار تو باشم

× چو گل در چمن باد آن لطافت صبحدم رم — بیاد آن کف پای کز شمیم دیده مالیدم

دوامی و ثباتی سرخی رنگ حنا را نیست — بر این رنگ دست و پات خون خویشتن کشیدم

برغم ناصحی آن در بیستون سینه چون فرهاد — با حسن رنگ سنگ شیرینی بر این جو تراشیدم

چو آن صبا را دیدم که رسته لعبتی من — چو پری نیم لبت ساعتی از ذوق رقصیدم

بپرسیدم ز رنگ سرخ کردن زنخ گفتا — که خون کشتگان [illegible] نیست آنچه از لب خون تراویدم

خوشم آمد از آن زلف و میان و قد و بالایش — لعبت خوی سیه روزی ز سر تا پای پیچیدم

قبای سرخ در بر کردن و با ناز رقصیدن

صفا دارد و [illegible] من با سم بخون خویش غلطیدم

× نگاه چشم آن خو کاره را بنده ایم — کبر و ناز و خشم چشمان جادو را بنده ایم

کی شود گل در چمن هرگز پسند طبع ما — آتشین رنگ گل روی شما را بنده ایم

سرو دارد جلوه اما چنان دلفریب — ما خرام آن بت زرین قبا را بنده ایم

لاف با ما کی تواند زد کسی از شعر سخن

شهد زیر بهای اشعار وفا را بنده ایم

× از نگاه چشم مخمور تو مست افتاده ایم — سایه وش بر خاک درگاه تو پست افتاده ایم

تا به ما را ز هشیاری نباشد بهره — در ازل از باده حسن تو مست افتاده ایم

بیدلان را این پسندید هر آنچه آن نیست — ما بای آسمان از این سودا شکست افتاده ایم

(نیست یارا)

نیست ما را راه رفتن پا ز بند زلف تن — صید وحش در دام مهرت پای بست افتاده ایم

سینه تنگ ما خرابات و فنا معمور تخت
ای عجب در درستی زین شکست افتاده ایم

۱۸ آمد و شد تا ببازار محبت کرده ایم — نقد جان را صرف در سود کم محنت کرده ایم

در میان اهل حسرت گرچه گم نامیم لیک — در فن آواره گی چون جعد شهرت کرده ایم

شمع وحش ما را نظر زان می نیفتد بر قدم — دیرگاهی با نگاه حسرت عشق حیرت کرده ایم

آشنایی تا بآن ابروکمان ما را فتاد — خویش را آماجگاه تیر محنت کرده ایم

ناصحا کم کن ملامت با سلامت درگذر — عمرها خویشتن را همره ملامت کرده ایم

تا رسد چون گرد گاهی دست ما بر دامنت — جان و تن بر کف بر خاک مذلت کرده ایم

در طریق پاکبازی با جفای روزگار
چون وفا اهر وفا تحفه را علامت کرده ایم

× حریفی تندخوی رخ بکس ننموده دارم — که از بیداد بلورش چشم خون آلوده دارم

چو گل زان جیب جان را من گریبان چاک بیدادم — پر از خون غنچه دل ز غم جان نگشوده دارم

من دیوانه را عجز ناله زد بار الهم تنت — بکنج تنگی ز غم جای فرسوده دارم

طبیبا رو که داغم را ز مرهم عار می آید — ز زخمی بر لب پیکان جان فرسوده دارم

رفا هارم خرابات محبت را که اندر وی (۵) — (۵)
دلی آزاد از غم خاطری آسوده دارم

رخی تو جلوه کن و زلف عنبری بشکن — کلاه گوشه شاهی و سروری بشکن

گهی بسحر ببند از شور در عالم — گهی بمعجزه بازار ساحری بشکن

نقاب برفکن از روی خوش جمعیت — بجلوه گه کنی رونق پری بشکن

گهی ز زلف دراز تو کمند تاز — گهی بطره اشکنج دلبری بشکن

سحر گهی تو خرامان ز روی گوشه بام — برآ و حرمت خورشید خاوری بشکن

چو ماه چارده یکشب نقاب روی بکش — رواج زهره بر قدر مشتری بشکن

چو عندلیب چمن شد نوای سنج ز غنا — نوای سنج

نوای رود و نهی لابه آوری بشکن

۸

کمند گشته ره برخ زلف را دلی تو بهانست این — ز دوران کرده زیب آفتابی را عذار است این

به تیر غمزه ام چشم سیه مستش ز دو گفته — زبان از گلشن ناز نزاکت یادگار است این

بخواهم روی زیبا بین نماید گهی آری — هر روز گریه های شب زنده دار است این

بهنگام وداعت ناله در راه اشتران من — چو بهلول هی از کف داده کونی بی قرار است این

مرنج از دل بپیچ زلف سیه کام گر نالد — هر بس بیمار بیتاب و پریشان روزگار است این

حریف بزم وصلش دیگو غیر مرا ن شد — مزاج نازک ما بی نیاز از همار است این

نمی گذرد ز خط خیره تم مژگان نهم آری — بقانون نامه مجنون دلیل انتظار است این

ز بی عشوه های چشم فتنه گر نخواهد دل — هر جا در کار بکار رعیار تر قمار است این

چو منم خنده گل را مه خزان با گرم از حسرت — نشانی در تبسم های لعل آبدار است این

بسیار شکی بر رهی با زلفان می بخش کند — کجا بلبل کرد جوابر گو دروغ اشکار است این

(فروزان)

~~در کنار غم های تو دیده نشیند خون گریه~~

فروغ روی تو را گیر و چراغ خانه ان عشق — که هم نور است هم نار است هم عین شرار است این
گمان قتل ان شست ارش چون کند بر دل گهر — به طرز مخفی نشانه ها بر بر بدله زار است این
حدیث کشته گشتن بجان تیر مژگانش را — ز اهام [illegible] دل را کلال اضطرار است این
به بیداری محبت بس به چشم چشمه خونریزد — ز عیب [illegible] مژگان کاین چشمه سار است این
خدا را آفت [illegible] درخرابات محبت را — دعا وارد [illegible] ان [illegible] زار است این

(۵) ز روی [illegible] چشم خویش [illegible] می آلودت — به دل آتش نهان [illegible] بر دیده اشک می ریزم
× [illegible] کاش [illegible] که [illegible] — چه پروین ها ز شب ها بر بالین [illegible] ریزم
نظر [illegible] کردم عمرها بر [illegible] — [illegible] در دام گرفت در آورم
[illegible] — [illegible] اندر [illegible] ریزم

چو ان حسن [illegible] را دعا دیدم به دل گفتم
یقین دانم [illegible] در آورم

× بناز سوی رقیبان چنین گذر مکن — ز یاد [illegible] ز من [illegible] تو [illegible] مکن
[illegible] از جفای تو خون گشت جان بحلق رسید — ستم بکشته خود جان احتضار مکن
بسم حکایت [illegible] رقیب [illegible] کن — [illegible] غم [illegible] اظهار مکن
برو ببری رقیب و نصیحتش مشنو — [illegible] تو [illegible] عتاب مکن
[illegible]
[illegible] جان [illegible] مکن

× مطرب نوای چنگ بآهنگ ساز کن — ساقی تو نیز در که مینا باز کن
ساقی بیار جام و صراحی بکار نیست — در ده یکی سبو و مرا سرفراز کن
عید است و موسم طرب است و زمان عیش — بخرام سوی گلشن و دامن بناز کن
می بر کف است و کف به دف و گوش بر غزل — از در درآی و صحبت ما دلنواز کن
گل در کنار و سبزه و صحرا و لاله زار — باز آی و ناز عشق بر اهل نیاز کن
ساقی وشی بهر دمی و وقت شبانه گوی — یارب شبی چنین تو بلطفت دراز کن
بزم است و چنگ و جام می است و نوای نی — مطرب تو ساز زمزمه‌ی حجاز کن
رنگ حنا ثبات ندارد هنر ز من — انگشت بگون [illegible] طراز کن
قربان تو شوم من و آن شکرلبت — نه در دهانم و سرم از حلق باز کن

رسم است روز عید که می رو دهند
یک بوسه بادنی کیش نیاز کن

× گفتم که چیست مونس جان حزین من — گفتا خیال چهره گل آتشین من
گفتم لب غریبم زهر غم که ریخت — گفتا هوای لعل لب شکرین من
گفتم که از کجا بکف آرم سراغ مهر — گفتا ز چین زلف سیه عنبرین من
گفتم که فیض چاک گریبان صبح چیست — گفتا فروغ طلعت مهر جبین من
گفتم که کام رود گشت در طریق عشق — گفت آنکه کرد بخت سعیدش قرین من

دیگر کم دارم

گفتم که نیست چو تو سر زلفستان مرا گفتا چه شد فدای سر نازنین من

گفتم جفای چرخ فزون یاد فی کن

گفتا که فرج صحبت زلف رو میان من

× سعادت خلعت خاص است بر بالای درویشان زهی خلعت زهی گوشه کلاه درویشان

بجز اندر متابع اتباع حضرت خاتم نشد مصروف نقد همت والای درویشان

از آن ترسم اگر گیرم بجا نازک این بر مد که از در گشت بیرون رتبه اعلای درویشان

عجب لب لعل و به رنگند خوش خوش خوش اند بمنک اند تو گوی دل شد جلوه کبرای درویشان

وفا از بوالبها پرسی این حدیث نازک او را نه

جواب حضرت بهاء الدین رضی الله عنه

عبارت از چه باشد طره لیلای درویشان

بود مرآت وحدت جبهه ابدای درویشان بود رمز از کلیمی همچو الف لالای درویشان

زمین ساکن ز عکس قوه تمکین ایشان است فلک پا بود از همت والای درویشان

لب ... هر کوی با نه جنت گشته از بهجت چنان پر گشته است از نعمت و آلای درویشان

اگر گویم که ایشانند اصل و فرع این عالم روا باشد بذات اقدس مولای درویشان

کلاه قدر شان از عرش بالاتر بود اما نگنجد در عبارت رتبه اعلای درویشان

وفا گفتی عبارت از چه باشد طره لیلا ز فهم بشنو در اسم چه کرد مولای درویشان

بر نزد بوالبها ... از تکلیف آساری

عبارت جعد زلف طره لیلای درویشان

٧ خود ز نی شور و غوغا در جهان انگنده / آتش سودا بجان انس و جان انگنده

زین شرار کانگشت از تیر غفلت ملک / گرچه نامی بر زبان خاص و عام انگنده

از کمر واکن کمربند این گره را برگشا / عالمی را زان میان اندر گمان انگنده

ابروست آن بر رخ زیبات یا قوس و قزح / یا بقصد عاشقان زه در کمان انگنده

شد سراسر مشکلات نقطه موهوم حل / در میان ما حدیثی زان دهان انگنده

زان سر زلف و خم ابرو هزاران داستان / در میان دوستان و دشمنان انگنده

کس نگردان پر از جوش و خروش آل عجب
زین تناقض بوالوفا را در فغان انگنده

٨ آن تبسم که تو داری و تکلم که تو دانی / تنگ سینه مجروحی و داغ دل و جانی

عالمی واله و حیران تو و دیده بر آن باشد / که تو کی رخ بنمایی و تو در پرده نهانی

من از آن روز که دیدی لب و چشم تو بچشم / طمع از عقل بریدم و دل و جان نیز تو دانی

تو خداوند دلی نزد من خسته رنجور / بنشین تا که آتش شوق نبشانی

یکدم ای مایه جان جلوه کن گر بخرامی / لغت نند جهان و جان بقدوم تو ...

نه من دلشده رسوای هوای تو و بس / تو سبک باشی که بس دل مجروح گرانی

بو الوفا نیست که دل را بنماید هیچ شهادت
بلطافت لبش طلبی یا بکفالیش تو برانی

× ای مه برج نیکویی وی دُرّ درج دلبری — چون تو بشهر شهره‌ای هم من ملکی و یا پری

صیت کمال حسن تو روی زمین چنان گرفت — می‌سزدت اگر زنی کوس شهی و سروری

صبح که اهل صومعه جلوه کنان گذر کنی — در کف پارسا قدح سهل بود که می‌بری

بسکه زنی تو در قفا لشکر عاشقان دلی — عجب مکن که گذارد تا ابد پیش منکری

میبردی دمی هوا از بر من خیال تو — در نظرم ز چه غایبی در دل و جان مصوری

سکه نقد دولتم داغ غلامی تو شد — عار بود دگر مرا پادشهی و سروری

چون تو بتیغ دلبری شه جهان دلبران مسخرت
گشت ستمزده مملکت قلندری

× لبت بسحر چشم فتان از دل و جانم چه میخواهی — لبت شکست به زخندی ز ناله مسکینم چه میخواهی

ز اشک سرخ چشمم چشمه جاری چه میخواهی — بدرمانم نمی‌کوشی ز گریانم چه میخواهی

ز خوبان اینقدر ای مه از آزارم چه میخواهی — لگدکوب غمم شد دل ز آلامم چه میخواهی

× از غم هجر بجان آمدم ای جان مددی — گمرهان مغبچگان باده فروشان مددی

جز به عشق حرامی گشته‌ام باز بلغزید — خضر توفیق رفیق و شه مردان مددی

سخت بگرفت دلم ز خرقه ریایی — می خوران باده کشان مجرم مستان مددی

درد طلبش

ترجمان گر نشود اشک چو باران عرضه — شرح بیداد غمش دیده گریان مددی

مجنون شد که شدم چاره ز زنجیر کنید — حلقه سلسله طره پیچان مددی

بس درد ناکامی و درد طلبش کشت مرا — سپه لشکر عشقبازان سوخته جانان مددی

آه اگر بنده نوازی نکند حضرت خویشم — فرزان معرفت حضرت یزدان مددی

نسبت فیض تو ور رو بره آورد تو نیم — عشق کمره چکد چشمه حیوان مددی

از مقیمان درت چشم عنایت دارم — راه جانان شه جنان قبله پاکان مددی

صد ره ای مبتلای تو در یوزه گریست
شاه خوبان جهان قدم عشاق مددی

X یارم اندر صف وطن دارد هوسی — سینه را اشک ختن دارد هوسی

دل همی گیرد دلبر پیمان گسل — یا می بشکن دارد هوسی

عمرها بر آن از زلفت دلم — غل زنجیر رسن دارد هوسی

کفر زلفش گره دینم زند — شمع رویش مؤتمن دارد هوسی

از لب و از روی زلف سرکشش — خون بجای صد چمن دارد هوسی

با لب لعلش نهد نی لب الو
عمرها شد یک سخن دارد هوسی

(ماه جان)

ماه جان شمس حق جان شمع هدی — خضر وقت و نایب خیر الوری

فیض مطلق رحمت حق محض نور — بحر جان عثمان ایمان کوه طور

فرد وقت خود سراج الدین ماست — قطب الاقطاب خلیفه مصطفاست

طالبان راه حق را شرط باشد اولیا — پاس شرع مصطفی و حب عثمان داشتن

رباعی

آن کس که ز یاد تو غافل نشیند — اگر صد خلاص ز زلف تو جوید

خدنگ بلا در صد دل نشیند — بزنجیر قید و سلاسل نشیند

فرد

من دیوانه چو زلف تو رها می کردم

چشم در رخ نیکوی او پیچ و خم گیسوی او — مانند گل مانند سنبل ز قفا

هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود

تا سوی درت روی براه آورده ام — از بهر شفاعت بر کسم هدیه

با اشک نیاز عذر خواه آمده ام — با بار گنه کوه و کاه آمده ام

رباعی

هر شب بدر تو کسی ز دیده تا بزند — تا مهر جمال تو جمالی سازد

در حسرت رخ تو که بجود پردازد — ببیند چو رخت نیست ز غم بگدازد

رباعی

ای برگ ز آزار پریشنده مکن — نرسیده ام از آن گوهر فرشنده مکن

پیر آید و جان رود چند نفس — مهلت ده و درد تن آزرده مکن

# رباعی الخیام

ایکاش که جای آرمیدن بودی   یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک   چون سبزه امید بر دمیدن بودی

رباعی

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند   گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری است به شب دربندند   الا در دوست را که شب باز کنند

(رباعی)

اگر اوصاف خدش در مصر آندم شنیدندی   خریداران یوسف را به پولی کی خریدندی
زنش را طعنه گویان زلیخا گر بدیدندی   بجای رشته های طره اش لب تارا بریدندی

رباعی

به شبها عاشقان را راز باشد   به شبها دوست را در باز باشد
ازانم هست با شب الفت و رام   که شب لیلیست و با لیلیست همنام

## ترجیع بند مصطفی گ

ای ز شیرین لب تو جهان پرشور
وز نوای تو عالمی مسرور

از وصال تو ملک جان آباد
وز خیال تو شهر جان معمور

در هوای تو عاشقان دلشاد
به ولای تو دوستان منصور

گمرهان طریق حیرت را
سایهٔ نور نخل وادی طور

نغمه ات سر لحن داوودی
هم لبت گنج راز را گنجور

مهر از شمع رخت روشن
ماه از نور چهره ات پرنور

مظهر تو جمال تو آمد
آنچه در کائنات کرده ظهور

ای خوش آن دم که سوی مقصد خویش
یابم از بار خاص تو دستور

جز صفاتت نگوید الا لک
غیر ذاتت نجوید الا کور

پای کوبان ز شوق دست افشان
فاش گویم به نالهٔ شیپور

کی دمت نفخهٔ سرافیلی
فیض جان داردت جبریلی

انت شمس الهدی و نور الحق
اظهر الحق یا ظهور الحق

آن گدایان که خلق از آن ننگند
شهریاران عرش اورنگند

چون خرابه نهان بود را نه
همچو گوهر نهفته در سنگند

فقر تا پیش کاخ شان مات است
وندر آن مجمع هم آهنگند

همه سیل نگهان آهووش | ملک اخلاق و آدمی رنگند
گاه در کنج دلبری مبسوط | گه ز جهد زمانه دلتنگند
طایر مرغ مسرع افکار | در بیابان وصفشان لنگند
همه در اقلیم جان چو سلطانند | هم بر افواج دل چو سرهنگند
از لب لعل گیسوی مشکین | طبله در طبله مشک در تنگند
دل ز کف دادگان شوریده | شوخ و شیرین و شاهد و شنگند
انبیائی که در ره ارسن غیب | کشف کشاف و فر فرهنگند
با دو انسی و جان بصدق و صفا | لیک با دل نفس در جنگند
جان و دل را ز پرتو نظری | کحل ابصار و صیقل زنگند
غائب از خویش و بی‌خود از هستی | واقف از رزم و گه از رنگند
گوش سوی ترشش و دف بر کف | نای بر نای و چنگ بر چنگند
از سراپای عشق در رقصیده‌ام | ز دم صور و اسپ در تنگند
مطربان خموش نغمه سرای | با خموشی چنین در آهنگند
که ز دست نفخ اسرافیلی | و بسط داور است جبریلی

انت شمس الهدی و نور الحق
اظهر الحق یا ظهور الحق

باز زآیینه عکسی پیدا شد — شاهد معنوی هویدا شد

باز آن پرده‌دار پرده‌نشین — چهره بنمود و عشق شیدا شد

گه به دنبال ناقه مجنون — گه به محمل نشست و لیلا شد

باز آن نوش‌خند شیرین‌کارش — عالمی پر ز شور و غوغا شد

باز آن شمع جمع خلوت غیب — مجلس‌افروز و محفل‌آرا شد

همچو روح القدس پیام‌آور خویش — داد و زان پس به شکل عیسی شد

جلوه‌گر شد به صورت دهقان — برقع افکند و عین عذرا شد

از شجر گو به طور شوق آمد — پرتو او ز نخل سینا شد

نشئه باده چو در جام دل مجنون هر — شد رسید و به دعوت ابا شد

گاه در صورت خلیل آمد — گاه در جسم لات و عزا شد

طوطی شوقم از خموشی رست — باز شکر شکست و گویا شد

ساقی بزم می‌کشی بود — باز چون باده سوی مینا شد

گاه چون شمع و گاه پروانه — گاه خورشید و گاه حربا شد

مدتی در حجاب بند خویش — قنبری کرد و باز مولا شد

بر بشر صد ره از دم روح — این سخن بر زبان القا شد

کی به دست نفخهٔ اسرافیلی — واسطه دار دست جبریی

انت شمس الهدی و نور الحق

اظهر الحق یا ظهور الحق

خیز جانا نوای دیگر زن — خرمنم را شرار نو در زن
دفع سودای ما نشد غم را — رگ دل را ز غمزه نشتر زن
سوی ما بر نسیم سحر آن — یک عصای به نقش اژدر زن
ضربت از تو جان از تو جانت — خواه شمشیر و خواه خنجر زن
تو نشسته به تخت ما عرفناک — خیمه از کلمات برتر زن
شاهباز نشیمن قدسی — تا سر برج لامکان زن
آنکه داری هوای دلبر ما — نقش مهرش به هر دلی بر زن
کیمیای سعادت ار خواهی — بر رخش سرخ چو سکه بر زر زن
دست کوتاه کن ز زرق لباب — قامت حلقه ساز در بر زن
گر در آن آستانه ره یابی — پشت پای به قصر قیصر زن
در نهندت به جبهه داغ قنبر — داغ غم بر دل سکندر زن
شیر یابی سگان کوی شه — دست رد بر سر سنجر زن
قلم رد به تیغ مصحف کش — گر ملک حکم بیارد دفتر زن
جرعه‌ای درکش و بدین آهنگ — شور و غوغا بر اهل محشر زن
که از این نغمهٔ سرافیلی — واسطه وارد است جبریلی

انت شمس الهدی نور رحمت
اظهر الحق یا ظهور الحق الله

وقت قرب و وصال می‌بینم  عشق رو در کمال می‌بینم
آنچه در کائنات کرده ظهور  مظهر لایزال می‌بینم
با ندیمان خلوت اندر راز  خسرو با جلال می‌بینم
آنچه در کارگاه نقش و صور  ذره زان جمال می‌بینم
پرتو مهر طلعت جانان  بی‌کسوف و زوال می‌بینم
رازداران خاص خلوت  همه غنی خصال می‌بینم
صف ارواح را در آن منزل  جا به صف نعال می‌بینم
پاسخ و حرف اهل این مجلس  همه رمز و مثال می‌بینم
در سر بحث بیان این مکتب  عاری از قیل و قال می‌بینم
مرد اشکال در میان استاد  بی‌جواب و سؤال می‌بینم
طوطی نطق را در آن محفل  پشت آئینه لال می‌بینم
طایر نطق را در آن گلشن  خسته و بسته بال می‌بینم
بختی عقل را در آن هامون  بر دو زانو ز عقال می‌بینم
تشنه را زیر پای خضر نبه  چشمه‌ای از زلال می‌بینم
در رکاب محمدی هر دل  هندوی خون هلال می‌بینم
قطع این راه جز به لطف ولی  رهرو آنرو محال می‌بینم

قدسیان بر فراز علیین — ذکرشان این مقال می‌بینم

که بدست نفخهٔ سرافیلی — هبط دار ذات جبریلی

انت شمس الهدی و نور الحق
اظهر الحق بالظهور الحق

وقت عشق است جام نوروزی — خیز جانا بیار رطل زنی

در فراق یاران است طلب — جام جمشید و تخت قیصر کی

ترک تاتار و دیالمه قلّه — ره سیم کرد هم مملکت ری

نخوری بر زنخی آزادی — نبری تا نهال کام از پی

نه نهد دست بحلقه مستان فی — تا چو یاران نعلطی اندر تی

نکنی طرف مهی لیلی — نکشی تا هزار صدمه زحی

که کنی اسب میل همت را — تا بری سوی منزل ادنی

که گمرهان اگر گیری — با بری سوی راه رشد از غی

ای بسر تا کی از پدر گری — خود حاتم چه کینه لبعدی

مستی ز شراب بیخودی تا چند　　هستی ز عجب و سرکشی تا کی
بشنو این پند من بسمع قبول　　گر زیان دیدی اصفهان علی

شه ظهور الحق از دم عالم ران　　نایب فخر خاندان لوی
شد بساط عطاش چون مبسوط　　گشت ذکرش عطای طائی طی
ای خوش آن وقت که صلحی کرد　　هستی با سگان درگه وی
چند نقشی بدل نهان دارم　　سوختم صبر عاشقی تا کی
خواهم این قصه بر سر بازار　　فاش گویم به بانگ دف و نی
که ز دست نفخهٔ سرافیلی　　مهبط دارد است جبرئیلی

انت شمس الهدی و نور الحق
اظهر الحق یا ظهور الحق ۲

ما پناه جهان بی‌پناهیم / راه گم کرده رهبر اهل عصر آییم

بی‌کلاهان نور بایسند / زیور تخت و زینت کلاهیم

دیده بربسته بر بقای دو کون / بره دست طالب نگاهیم

چشم بربسته از نعیم و جحیم / فارغ از ز هر ثواب و گناهیم

گرچه خورشید چرخ تقدیریم / ذره مهر مظهر اللهیم

که بدست نفخهٔ سرافیلی / مهبط وارد است جبریلی

انت شمس الهدی و نور الحق

اظهر الحق یا ظهور الحق

مکتوبیست از قدوة العارفین وغوث الثقلین حضرت مولانا خالد ذی الجناحین بحضور پیر اعظم جامع سر معنوی حضرت شاه دهلوی روحی فداه تقدیم فرموده

بسم الله الرحمن الرحیم

خالد سرگردان قربان خاک پای سگان آستان ملائک پاسبان آن قبلهٔ حق شناسان باد از شرح الم دوری چه گوید و از ماجرای مصیبت مهجوری چه نویسد آنچه بر من میرود گر بر شتر رفتی زغم مینبردندی کافران بر جنت الله اعلم عین معالجه است که از روزی که دیدهٔ رمدیده از نور جمال آن قرهٔ باصرهٔ مردم و مردم دیدهٔ دیده وران اولاد آدم بی نصیب مانده است نه دل را آرام و قراری و نه جان را شکیب و اصطباری باقیست تا بجدی که احیانا اینقدر توبیخ و تقریع نفس خود میکند که چرا پیش از مرگ بداغ مفارقت غلامان آن درگاه عالم پناه موسوم و خود را از آن دولت سرمدیه محروم نمود که هم رو نزدیک و ترک تاجیک بر حال پر اختلال این مسکین ترحمی نمایند و اگر نه آمدن فدوی در این هنگام موجب پراکندگی جمیع طلاب میشد و بیقین معلوم شده است که ترک ارشاد بسیار بر خاطر آنحضرت و سائر پیران کبار قدس الله اسرارهم گران است از این سبب پای در دامن صبوری کشیدم و در گذشتهٔ حزن والم نشسته ایم باقی چه عرض شود آنچه بر شما عیان است چه حاجت به بیان است والسلام

اضعف العباد خالد المجددی العثمانی

جامع سر معنوی اقرب الواصلین قدوة العارفین اجل الکاملین حضرت شاه عبدالله دهلوی الصدیقی العلوی قدس سره در جواب فرموده بسم الله الرحمن الرحیم

مقبول بارگاه الهی مصدر نسبت حضور و آگاهی جناب حضرت مولانا خالد سلمه الله تعالی وبارک فیما اعطاه وجعله للمتقین اماما السلام علیکم ورحمة الله شکر وسپاس نعمتهای متکاثره حضرت حق سبحانه که شامل حال این فقیر سراپا تقصیر است زیاده است از تحریر و تقریر گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر وی از هزار نتوانم کرد از آن جمله انعام منعم حقیقی طریقه گرفتن شما عزیزان است از این پیر عمر ضایع کرده و ابوسعید برادرزاده

و پسرش درؤف احمد پیرزاده و مولوی لبث رة الله و فاضل غلام محی الدین نام از قصور رسین
وقت آمده است در اندک مدتی مناسبتی به نسبتهای حضرت مجدد بهم رسانیده و بعضی دیگر
دارند خصوصا ذات با برکات شما موجب شرف و افتخار این فقیر است که طریقه ما را رواج
داده و عالمیان بتوجهات شما نفعها بر داشت الحمد لله ثم الحمد لله جناب حضرت خواجه محمد باقی مثل
حضرت مجدد و حضرت مجدد مثل سید آدم بنوری خلفا دارند و بنده بارها گفته ام که مولانا خالد
موجب افتخار و مباهات منست الله تعالی با این طریقه مرضیه شما را و این بنده را استقامت
کرامت فرماید آمین بخاطر جمع افاضه فیوض طریقه بکنید هیچ اندیشه بخاطر میارید شما را واسطه
فیض و قطب آن دیار و بلاد ساخته اند بدخواهی کسی ضرر نخواهد رسانید افترای مفترها بنزد
پیش ما قبول نیست والحمد لله وصلی الله علی سیدنا محمد اولا و آخرا شما بحال مستفیدان خود
عنایتها دارید و آنچه شما نوشته اید از اذکار و اشغال و ملاقات مردم آنجا بجا آرند و سعادت
خود دانند ملاقات منکران طریقه نکنند سید برزنجی بر عبارات محرفه که عارف نامی
عبارات مکتوبات شریفه حضرت مجدد تحریف نموده به مدینه منوره فرستاده بران
اعتراض کرده است بر اعتراضات او جوابی است در رساله که رد اعتراضات بعضی فقیر است
عرفا علما گفته اند و نوشته اند لا یحبه ای حضرت مجدد الا مؤمن النقی و لا یبغضه
الا المنافق الشقی پرشد بلاد اسلام از فیوض حضرت مجدد و واجب شد بر مسلمانان
شکر و سپاس انعامات حضرت مجدد رحمة الله علیه که افاض علینا من فیوضاته و کفی ما تم
فی الدنیا و الآخرة بر علما و شرفا و امرای آن دیار لازم است که وجود مسعود شما را غنیمت
دانند و از شما استغنا نکنند و در تعظیم و احترام شما قصوری نکنند و مخالفات و بدخواهان
و حاسدان شما را ممانعت بکنند این فقیر از راه نصیحت نوشته است قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الدین النصیحة الله تعالی شما را خلیفه حضرت شاه نقشبند و حضرت
مجدد الف ثانی و مرزا صاحب و قبله گردانیده است هیچ کس جای شما نتواند دست تا
و دیدن شما دیدن منست از این مسافه بعیده اراده سفر ابتدا نکنند نیاز و روابط قلبیه
کافیست و روحانی کافیست و نیز مباد الطافت و بیرنگی نسبت این فقیر موجب
انکار ذوق و شوق طالبان گردد تمت حرره فی دوازدهم شهر ذی الحجة سنه ۱۲۳۸

خادم الفقراء از فقیر عبد الله المعروف بغلام علی مجددی عفی عنه کتبه احمد

ومن عجب انی احن الیهم ... واسأل عن اخبارهم و هم معی
و تشتاقهم عینی و هم فی سوادها ... ویطلبهم قلبی و هم بین اضلعی

ای صورت تو صورت الطاف الٰہی ... در صورت تو معنی لما حق نامتناهی
ولو ان لی فی کل منبت شعرة ... لسانا یبث الشکر کنت مقصرا

حضرت عطار

صد ہزاران قطرہ خون از دل چکید ... تا نشان قطرۂ زان یافتیم

حضرت علاء الدین

ما نیستانیم و عشقت آتش است ... منتظر تا آتش اندر نی فتد

حضرت یعقوب چرخی

چو غلام آفتابم ہمہ زآفتاب گویم ... نہ شبم نہ شب پرستم کہ حدیث خواب گویم

خواجہ عبید اللہ احرار

ہر طالبی کہ رخت طلب سوی او کشید ... اول قدم بغایت مقصود خود رسید

وهو معکم اینما کنتم ... در تفسیرش مرمهم ... و در تفسیر وکونوا مع الصادقین فرمهم

او با ما بس نزدیک تر ... داند آنکس کو ز خود دارد خبر

با عاشقان نشینی و ہمہ عاشقی گزینی ... با ہر کہ نیست عاشق و ہر گز مشو قرین

حضرت مولانا جلال الدین رومی

معلم اشدار کہ در شہر دو سہ طرارند ... کہ بتدبیر کلہ از سر مہ بردارند

دو سہ رندند کہ ہشیار دل و سر مستند ... کہ فلک را بیکی عربدہ در چرخ آرند

صورتی اندولی دشمن صورت ہایند ... در جہانند ولی از دو جہان بیزارند

یار آن صورت غیبند کہ جان طالب اوست ... ہمچو چشم خوش او خیرہ کش و بیمارند

سرو مانند که تا سر ننهی سر ننهند — ساقیانند که انگور ز می افشارند
گر کف خاک بگیرند زر سرخ شود — روز گندم درونند ارچه بشب جو کارند
مردمی کن مرو از صحبتشان مردم شو — زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند
ای صفی مردمی آموز از این کاینان — مردم دیدهٔ بینای اولی الابصارند
نور این مردمک دیدهٔ بینا که بود — آن کزو اهل نظر چشم عنایت دارند
قطب آفاق شه کون و مکان خواجه عبید — کز عموم نعم او همه روزی خوارند
نیر عالم توحید که از مشکاتش — همه ذرات جهان مقتبس انوارند
خواجهٔ زمرهٔ احرار که شاهان جهان — بر در حشمت او بنده و خدمتکارند
دین پناها توئی آن قبلهٔ حاجات که خلق — بیخود از هر جهتی روی بری می آرند
همه با طوق وفا حلقه بگوشان تواند — گر عبیدند درین راه وگر احرارند
جاهلانیکه سر از ربقهٔ امرت بپیچند — در چراگاه ضلالت خر بی افسارند
که سراسیمه فتاده بته تیه ضلال — گاه حیرت زده در بادیهٔ ادبارند
ناکسانیکه ز احسان تو محروم زیند — بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند
آن حریفانیکه می از سر غم عشق تو نوشند — گرچه بس بیخود و مستند عجب هشیارند
بیخود از بجناب تو دمادم کشش است — بیدلان در خم قلاب تو ماهی وارند
ماهی بحر توام وز صفت مدح تو پر — چون صدفها که لبالب ز در شهوارند
هر که شد غرقهٔ بحر تو فرو در آب رخشی — اهل ساحل چو صدف ریزهٔ بی مقدارند
جاودان غرقه درین بحر صفا باد صفی — هر گزش یا رب ازین بحر برون نگذارند

بعد از حمد و صلوة حقیر عثمان خالدی مجددی نقشبندی عفی عنه و قدس الله اسرار
ساداته خلفا و مریدان و منسوبان طریقه علیه را عموما و اهل جوانرود را خصوصا نصیحت
میکنند که سادات طریقه علیه اگرچه محبت شیخ مقتدا را رکن اعظم سلوک داشته اند
لکن اشتباه نباشید این را بآن معنی نیست که بطریق افراط و تفریط مبالغه در مدح شیخ خود
بکنید و مشایخ سایر طریقه را نفی یا نقص ثابت نمائید انچه خود علین تعصب
لعنت است خدا و رسول و مشایخ طریقه حق وصول از این رو به در آنها بیزارند
و دل حقیر از این شیوه ناستوده در آزار است بدانید و آگاه باشید که طریق وصول
الی الله همه حق و ثابتند و در بین همه طریقه علیه نقشبندیه و قادریه و کبرویه
و سهروردیه و چشتیه ممتازند و این طریقه که ما بر آنیم یعنی طریقه مجددیه
از این پنج طریق ممزوج است پس هر که نفی یکی کرد نفی همه کرده باشد و آنکس خود
باین نفی کردن از طریقه بیرون آورده باشد قرین شقاوت ابدی است
خصوص طریقه علیه حضرت غوث اعظم را رضی الله عنه نفی کردن یا بکسانی که
خود را بآن حضرت نسبت میدهند بسوء معامله و رفتار نمودن العیاذ بالله
چه شأن آمتی دارد حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه حضرت غوث را رضی الله عنه

در طریق وصول واسطهٔ فی الکل فرموده است که هیچ احدی بی وساطهٔ او در راه سلوک

بهره ور نخواهد شد پس با منسوبان حضرت ایشان فرضا اگر کسی پهلوی خود را نسبت داده باشد

طوری باید معامله بکنید که گدای با پادشاهی مبادا نسبت نقص منتسب آنحضرت

که العیاذ بالله بنقص حضرت ایشان منجر شود ازین ورطه لرزان و ترسان باید بود می شنوم از چند

نفری از نااهلان آن طرف نسبت به روشان جناب معدن الایمان و منبع الاحسان و مطلع العرفان

شیخ عبدالرحمن دام مجده بی ادبی واقع شده آگاه باشید که اگر این نوع حرکت واقع شده

بتوبه و استغفار روند الله و انکه را آنرا تدارک کنید من خود را خاک قدم ادنی درویشی

از درویشان آن آستانه دانسته و میدانم شما اگر خود را مرید و متعلق حضرت ایشان

میکنید باید که چنین باشید که مریدان رو بسوی کعبه چون آرند چون روبسوی خانهٔ خمار

آرد پیر ما واگر معامله طور دگر میکنید البته مرید نفس خودید چه لازم که نسبت خود را

بحضرت ایشان کنید که بی فایده است ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی که این ره که تو میروی بترکستان است

و امر بمعروف و نهی منکر هم شرایط دارد که در غالب علمای این روزگار آن شرایط مفقود است

چه جای عوام کالانعام که نصیحت را از فضیحت امتیاز نمی دهند و هوای نفس را از محبت

شرع تفاوت نمی اندازند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تمت شد

مکتوب حضرت سراج الدین قدس سره بنزد عامه مریدان

از همه گردی

۷

نامهٔ حضرت سراج الدین بجناب مولوی تاج غوری

قوهٔ بصارت و قرهٔ بصیرت باعتدال صورة و حسن زینت و سیرت و برکت علانیه در خلوه و جلوه مجبور و مسرور و چشم بینش

و دل دانش از همه دردی دور باد و تعجل در همه کار تأمل کن تحمل اتبع سبیل سوی لا سبیل وهم

اصبر کما صبر اولو العزم من الرسل که حق تعالی تأنی را مستحسن دید که از آن جهت آسمان و زمین را

بشش روز آفرید و اللهی جناب بجنید و چون اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون آناء

اللیل و النهار آگاه‌اند دانند که رضای خالق دار مخلوق را اگر بدقت نظر تماشا کنی سر بسر نه در

مخالفت عقاب پیدا و نه در زمستان ثواب هویدا از قول غفلت اگر حق خوشنود است

خوشنودی خلق همه نابود است هذه الله هرکس هرچه گوید راست و عاجزی از راستی نه سزاست

هر کسی که دورکی و در هر عصری که طوری فقیر را قدحی گوید دلت ره پریشانی نه بود اگر

راست است از عیب خود خبر دارم گوش اگر دروغ است برخت از نشانها خبر نه کنند

که غنیا باشند از فیض و ظلم حاسدان مانند سایلی معصیت گشته نشود مگر باب

غیبت وبالحفظ ای دلدار من خلق در اوضاع [illegible] و اندر کار من :: هریکی از ظن خود

شد یار من :: چشم بیرون بر قبائل خود کشاد :: و از درون من نه جست اسرار من ::

سرا بلای بر تیلم خوانند و کدخدایان کدخدام دانند و مدرسان بر اهل تدریسم گمراه

و ملیک بر زمری تلبیسم گاه بر نه و بیگانه بیگانه و خویشم خویش آری هر نوع مرا

گویم آری ۲۲

## نامه مولوی بحضرت سراج الدین قدس سره ۸

مخدوم مطاع بها و قطب دائره حق شناسان و ضیا بخش دل ناتوان دردمندان ده دیدی بپیر جوان اغنی به شیخ عثمان که حدیث الحیاء شعبة من الایمان در شأن او جویا نسب تعارف منان فرسایدم تا مدید زمان در اوان خود نگه دارد و از جانب علت جوانی آنمرکز دائره امن و امان و از کلک دُرر سلک دبیر عطاردشان نامه عنبر فشان بیاد آوری مخلصان آستان روان فرمان بودید در اسعد زمان و امجد اوان حینی دی اسماع مقوی عقیده ایمان گردید و از عزای ما آبای رفته بود بموافق آیه وافیه هدایه انا لله و انا الیه راجعون دیده را نوری و جان را سروری و دل غمزده را صبوری حاصل شد باقی نبوده اخلاص کیش و معتقد عقیده اندیش زیاد از حد بیش از بیش مم

٦

## خانەقای خانەقین ١٣٠١

لە ساڵی هەزار و سێسەد و یەکدا شێخ عومەر ضیاء الدین
لە قەراخی ئاوی ئەلوەندا لە طرفی عەربی خانەقینەوە
خانەقایێکی جوان دروست کردوە وە خلیفە عبدی
باپیرەی عبدالعزیز خلوصی لەسەری دانەنێ وە مەشغولی
ختم و تهلیلە آدابی طریقەت ئەبێ

ئەم خانەقە شوێنێکی بە صفا بو بیری آوخۆش لە حەوشەکەیا بو
وە چەن حوجرەی جوانی تیدا کرابوەوە وە تاوەخانەیا
وە خانوێکی بو دانشتنی شێخ لە نزیکی خانەقادا
کراونەتەوە بو وقفی خانقاە

وە لە پاش وەفاتی خلیفە عبدی حاجی ملا محمدی جوانرۆدی
لەسەری خانەقا بوە وە پاش وەفاتی شێخ تالب
کوری شێخ ضیاء الدین لەسەری بوە تا وفاتی کرد

# خانەقای قرزابات

ئەم خانەقایە لە ساڵی هەزار و سێصد و سی[2] هجری دا شێخ عمر ضیاء الدین
دروستی کردووە وە شێخ عارفی داناوە لەسەری بۆ تعلیم آدابی طریقە
شێخ عارف کوڕی شێخ حسێن کوڕی شێخ محمدی هەورێنی بووە.
شێخ محمد ناسراوە بە بهاء الدین بووە پاش وفاتی ئەو شێخ حسێن کوڕی
دەستی بۆ حضرتی ضیاء الدین ئەو دیشی لە ئیری بوری هەڵگرتە لەلای
پنجوین وە لە دیا لە مەسنیتە دە دەرشاڵ دیی شێخ عارفی لەلای
جا شێخ ضیاء الدین دایناوە لەسەر خانەقای قرزابات دە پاش وفاتی لە ساڵی
هەزار و سێصد و پەنج و دوی هجری دا شێخ معصوم کوڕی
لەسەر خانەقا کەرامایەوە تا ساڵی هەزار و سێصد و نەوەد و پێنج وفاتی کرد
پاشی ئەو دەیە بە ماوەیێ شێخ نجم الدین کوڕی شێخ معصوم بوو بە ئاقای خانەقا
دەتا ئێستە بەردەوامە.

عومەر ضیاء الدین لە ساڵی هەزار و سێصەد و شەش هجری دا ئەبەوی لە لەفزی دا تەکیە بکاتەوە ئەسپێکی بوە فرۆشتویەتی بە چل لیرە بۆ ئەوە کە عەرصەی لێ بوە لەو شارا بیکڕێ وە ئەو عەرصە موڵکی مجید پاشای بابانی بوە کە مجید پاشا بە فکرە کەی زانیوە عەرصە کەی بەخشیوە بە شێخ حسبةً لله .

جا بە پارەی (مصطفی ریزی) کە پیاوێکی مظفر وە ناودار بوە وە بە کۆمەکی خەڵکی لەفزی خانقایێکی لە سەر ئەو عەرصە دروست کردوە .

وە ئەبە مزگەوتێکیش لە پەنای خانقاکە بکاتەوە تا جێلی کردوە تا ساڵی هەزار و سێصەد و دوازدەی هجری عەریضە ئەدا بە سلطان عبدالحمید خانی ئەویش سێصەد لیرە حەوالە ئەکا بۆ شێخ وە مزگەوتی لە پەنای خانقا ئەکاتەوە بە ناوی مزگەوتی سلطان عبدالحمیدەوە .

وە بە ئەمری شێخ ضیاء الدین ملا احمدی کانی کەوەی خەلیفەی ملا عثمانی کانی کەوەی خلیفە سراج الدین ذاتەنیش لەتە خانقاە بۆ ختم وە تهلیلە وە بە امامەتی مزگەوتە کەیشی وە لە لایەن سلطانە معاشی امامەت وەرئەگرێ . . .

## ٤ خانەقای بیارە

ئەم خانەقایە لە سالی هەزار و سێسەد و حەوتی هجری دا لە قەراخی چەمی بیارە دا دروست کراوە و دوەستا کەی وەستا رحیمی بیارەیی بوە و وە شێخ ضیاء و وەکو شاگرد لەگەلیا مەشغولی بنا بوە هەتا خانەقا تەواو بوە .

وە بەرابەر دالانی خانقاە دو حوجرە هەن حوجرەی ئەمامی بو دانیشتنی شێخ بوە پاشی ماوەی طلبە دانیشتون تیا وە حوجرە خلفی حوجرەی مامۆستا شێخ حیدر بو تا وەفاتی کرد لە هەزار و سێسەد و پنجا و ٣ هجری دا وە لە سەر دالانی خانقا چوار حوجرە بون یەکی بو مدرس وە یەکی بو طلبە ئەمانە حوجرەی ئەمامی بون وە حوجرەی خلفی بو طلبە وە حوجرەی بچوک لە سەر پلەکانەی سەرکەوتن . وە لە غەربی خانقاوە حوجرەی دریژ بو ئیستە مدفنی ضیاء الدین و اولادەکانیەتی :

وەفاتە داد کردنی ئەم خانقاە طلبە و مدرس لە حزگەوتی ناوی بیارەدا بوون

١٣

پێنجەم خانەقای بیاویلە ئەم بەضبط
تاریخی بنای ئارانم بەلام بەقرائن وادەرئەکەوێ
لەدەوری هەزار و سێصدەدا هەمو پەیدا بوبێ
١٣١٠

شەشەم خانەقای سەردەشت لەمیشەهەر
ضبط تاریخی ئارانم بەلا وادەرئەکەوێ
لەدەوری هەزار و سێصد وچوارردا بوبێ

درویش که حرف او بصورت پنج است — هر یک بمثابه گنج بیش از بیش است

(د) دال است دلیل آنکه با درد بسازد — گر بر تن او هر سر مویی صد نیش است

(ر) ری رو نکند بر آنکه با خویش است — لیکن روی ریا رسوای بیگانه و خویش است

(و) واو است وداع غیر مولا کردن — این کار چنین کاری که با خویش است

(ی) یا ، یکدل و یکتا شدن اندر همه شأن — یکتا نشود هر که با خویش است

(ش) شین آنکه شکر کند و شکایت نکند — گر بر تن او هر سر مویی صد نیش است

هر کس که چنین پنج خصایل دارد — دریاب درو گر تو که درویش است

=

ئەم هەڵبەستە شیعرە ئەسەر رەوەدە لە تۆماریکدا دیومە لە جیاتی منداڵیما لە پێش دەمانی مەرحوم شیخ نجم الدین ، وە هەرتی بە خطی مرحومی مولایە لە شاری هەڵەبجەدا لە مزگەوتی پاشادا دلەرکاتەدا خوێندمە و بۆ هەردووی لەبەرم کردووە . کە لەو کاتەدا لە تەمەنی دە دوانزە سالانیدا بووم — ٨ / ١٢ / ٩٨١ — معروف قەرەداغی .

---

تێبینی : نیوە شیعری دوو و نیوە شیعری شەشەم لێرەدا دەکوتیەکن . بەڵام وایە لە ئەصڵدا جیاواز بوون بە داخەوە لە یادم نەماوە .

جەنابی گەورەی دکتۆر وە جێگای ئەحمەد

ماموستای بەناوبانگ حەلاکەم

سلاوێکی دلسۆزیت پێشکەشی گەوردەم

دەزانم ئەکەم

هەتا ئەم بارە هەلبەستە دەسالە

لە ئێران ماڵی سید حمە عارف تارگو

دە ڕەوانەی خزمەتی جەنابتم کرد ئێرە

شیعری حەولەقی بێتە یان گەدیدە

هەو دائامانا پرسیار ئەکەی بەزانێک باسێن

[illegible]

[illegible]

١٤ / ٧ / ٧٣

## ناميى مەولانا بۆ شێخ سراج الدین

ارشاد پەناهی ارشاد پەناهی
یا شێخ مرشد ارشاد پەناهی

دوو چیوومە پرسۆن زاتی الاهی
ئەوڵ زمن ساختیا گاه وماهی

ماهی چەنەوعەن گاه بە چەرەنگ ن
نەزێر لە پایەش ئەسەنگ چەسەنگ ن

بەیێیا دیدە گاو چەندە بە عیدەن
چەند نشان دا رەی گام لاشا سوفیدەن

گاو وەچەلا گام جانیبانیگاه مەکەرۆ

شاخێ ئەو چەندەن چەند نیشان دا رۆ

ئالە چە مەرخەن نە پیشانش نا
نوێشتە یاسە وکیەن نامی کێ تێشەن

لکه وماهي چيستان نه حريرا باشتن
که عبه کي موعه ظه م چه لکامي لا اشتن

صه دعالم په رسام عالمان عاشق
نه لا مشکيل په رلمن نه که ردنا صل

له و رونا ايينا مه علوم که روليم
جوابي عه رض بکياني په رمي وه

جوابي شيخ سراج الدين بعده ولودي

مەولانام واتەن مەولانام واتەن
حەرفێ پڕ مەعنای مۆبەتتا واتەن

نەزمی ئێمە نایابە وکیاسەربساتەن
دانایانی دەور جەواتەت ماتەن

چونکە ظاهیرەن علمی شەرعیات
نە واتەن مەعنا نە قضاکەی مەخفیات

چون تۆ مەعنای عیلمی نهانی تیادا نان
پەی ئەم زانیا جەپەی مۆنە سرار تیادا نان

٠ ١ ٢ ٣ زیادە ٥ ٦ ٧
گەت شەدە رەوە مجلیس ئەکیاش شوعەرای پەی دلانەرز
جوابی ئەکیا حەرفاوە نەتا کەرتەعەرز
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦
وەختێ خۆ داوەنە دانای صاحب سوید
سەرمەشقی ئۆرچەو پیشا جیاکەرد چەنی دەید

نامو ماهی ونار ظلمانیو دە بجود
سازشاوە وەرد چەندوبێدا رچەدا رجە ئور

چوار پایان لەوەن پێشانە و ماهی بەندەن
لەدەشتا طەیرێ زەمین بێخشێ لاو بەندەن

گاوەفەوجێ ماهی ماهی نەدەریا
دەریا فەوجی ئاو ظولمات نە هەوا

لەو سەنگە بە ئاهێنی شانە لە ئەشکی صەدەتە
ئاراستەی قودرەتی لا بجوشا

هەتا ئەو نیشانە سوحبەت لا راستان
سوخودیشی جلای ئاشنای راستان

دوپاشنە عەزیبا دو دەسانە شەرحەن
ئەیا جەم تا ئەو ئەوپەم فەحتا سال فەرحەن

بەحەدرەتی و پشا دەسەندە کاموراد
چل هەزار سەرەشا پێکیانە و کرد دایاباد

(کرد)
هەشتا هەزار شاخی حامل لێنشانا
هەر شاخێ نەوعێ وطەرزی تێشا ن

هەر دوو پێشانیشان ئیسمی اللە ن
لێ ئیسمی محمد رسول اللە ن سن

نووسیانی ئەو مزتا هانە پێشانن
وتەم رەنتو رەشتا یە ددی سوبحانی

مەککە جەلالاپا ستافەرقی ئەوڵاوند
ئەندکی جابانگە فەرقەشی نەناوەن

واردە نیشی ئەو صبحانی ئەللەن
منابو پاهتیشی نەسری گەاللە لەن

قەددرفەضی وکم هەر نید جیشی ناام
صلەلەشی هەر نینی پەرستیا کیانام

٧١

مكتوبات ضياء الدين وفيه مكتوب الى مولانا المدرس
في جوابه مكتوبه

مكتوب جناب فاضل كامل ملا عبد القادر ره در ترکی بیله بحضور پر نور گرامی شان روحهم

إلى المتعلق حمد منان نور ربنا من رياض قلوب أصحاب الصفاء بنور جمالكم — وأولى الكلام شكر منان نيسر مصعوب أمور أصحاب الوفاء ونصيبا رحمة الكرم — وأعلى الابلاغ صدق العمر نحو تحصيل آداب السالكين في فروع وأصول الانكم — اللهم اجعلنا من المنخرطين في سلك المقتبسين من مبادي الكرم — والمنظمين في سمط المقتبسين من نور جمالكم — وبعد ما كنا في بوادي الفراق ضعفنا اتصالا إذا أردنا من معدن الفضل والإيقان عبارات كلامها جمع الجوامع — وكلام وما عاينة تهذيب الأخلاق × وضع الموانع لمن رضي بهما حصل بما فيها مغنم تدارك من أسرار تربيتها أفراح الخير ونجاح من رموزات سطورها وانفتحة الفرح والسرور إلا أنها شفاء لما في الصدور وغاية المأمول ونهاية المسئول من حضرتكم ان لا تنسانا من دعاء العمل بما في الكتاب واتخاذ سبيل من أناب — والميل بهمه حال طريق الحق والصواب — وإن كنتم سائلين عنا الحمد سالمين عن كدورة الصفاء ومعاونوا لكم على احياء الشرع والسنن وإماتة البدع والفتن — ربنا تقبل دعاء ——

حضرت ضياء قدس سره در جواب جناب ملا در رحمهم مرقوم فرموده اند

يا من أنت مني بمنزلة هرون من موسى — وتركت أهنا أحد أعز به كالله إذ تحوز في الدارين انيسا — أسئل الله ذلك الفتوح — اعلم أن لكل لطيفة من اللطائف المودعة في الوجود فوق العرش أصلا مخصوصا أو مقاما مشهودا ولسر تحصيل الفناء من غير وصولها إليه موقوف على السالك وهو تحت يد أهل مثلا أصل القلب تجلي الأفعال وأصل الروح الصفات الثبوتية وأصل السر شئونات الذات وأصل الخفي الصفات السلبية وأصل الأخفى الشأن الجامع وبملاحظة الأصول ترا في المراتب المطهرة والنفس الفانية كذلك أصل من تلك الأصول يعني أصل أصل النفس وأصل القلب وأصل الهوى أصل الروح وأصل الماء أصل السر وأصل النار أصل الخفاء وأصل الأرض التراب

واصل التراب اصل الاخفى ولكل واحد من هؤلاء نور بالوان ممتاز فنور
القلب اصفر ونور الروح احمر ونور السر ابيض ونور الخفى اسود ونور الاخفى
اخضر ونور النفس ليس له لون من تلك الالوان والغالب من كثرالها فقد
كان يرى له لون من الالوان المفصلة وذلك بعد التزكية يدريك لا قبلهما
ولا يلقيها الا ذو حظ عظيم - اعلم ان المراقبة اذا كانت بملاحظة تلك الاصول
توجب الوصول الى درجة القبول وتنتج الترقي والتخلق بالشريعة حقيقة كما هو
الاصول وتفصيلها انك تتصور شخص النبي صلى الله عليه وسلم وتقابل قلبك قلبه الشريف
وتعرض من مقام التضرع لربك حاجتك فيض تجلي الافعال الذي من قلب حبيبك
هذا ان كنت من اهل المكاشفة والا تقول من قلب حبيبك محمد صلى الله عليه وسلم ويصل الى
قلب سيدنا آدم عليه السلام ولما حصل الفناء القلب نسبت الافعال منك ومن
الخلق فنراك وعملك وتصرفك وتقول صادقا كل من عند الله بل ليس يرى
عمل من كان عنده غلبة هذا الحال حاله والقال لا يشاهد شيئا الا من الله خالقه
واستعداده وهو الفاني الحقيقي والمحل للاخيال لدى اهل التحقيق وهذه الولاية الصغرى
التي تسمى ولاية آدم عليه السلام ومن وصل الى هذه الولاية فهو آدمي مشربا وكذا
الروح تقابل روحك بروح الشريف وتعرض تجلي الصفات الثبوتية التي ترد من
روح سيد البشر الى روح نوح وابراهيم عليهما السلام الى روحك والواصل في هذه
الولاية يقال له ابراهيمي المشرب فانه الى الخلة انسب وعلامة الصدق انه ليس
يثبت الصفات باثرها الا من الله له وبعين الصدق يرى ويعتقد ويقول
ما يرضى الرب ونحن ان لا نشهد شيئا من الاشياء لا حسنا ولا نفسا ولا انسا
وهكذا في السر والمقابلة ولكن يعرض فيض شئون الذاتية التي هو من متركا
الانسان صلى الله عليه وسلم الى سيدنا موسى عليه السلام والواصل الى هذا المقام
موسوي المشرب والصادق في هذا الحال يرى ذاته مستهلكا في ذاته تعالى وكذلك الخفي

وكذلك الخفي وقابله بلطيفة النبي صلى الله عليه وسلم وتعرض بالتضرع الى ربك وتنزيهه في
الصفات السلبية الذي ورد من خفي النبي الخفي عيسى عليه السلام والاصل فيها
عيسوي المشرب وتجريد الترب وتفريده في هذه المراقبة على السالك وارد لانه ورد علم
الامر المراد بعلم الواحد وليس في علمه الا الواحد وفي الاخفى تقابلها الى اللطيفة الاخفى التي
في صدر سيدنا الورى الاخفى صلى الله عليه وسلم متوسلا متضرعا الى رب الشعرى للشان الجامع
الذي تجلى في الاخفى حبيبه الاولى والمسعود فيها محمدي المشرب والتخلق باخلاقه قد صعد
اقرب ـ ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والسير فيها لا تعين الا بلا تعين ولكل من
تلك المراقبات محو وصحو اذا غلب المحو يسكر واذا عاد الصحو يشعر وكلما يغلب المحو
فالصحو ارغب يعني ما دام المحو اصفى من كدورات البشرية واذا غلب الصحو يكون
اصغى الى الاحكام الشرعية والا [illegible] عتبار بالاستقامة مع الشريعة اولا
وآخرا وباطنا وظاهرا لانها هي النهج القويم والصراط المستقيم بالقرآن العظيم
فطوبى لمن ترك الغير وتوجه بالكلية الى الخير رزقنا الله واياكم وما ذلك
على الله بعزيز وليس الكلام واسعا لبيان المرام والله اعلم بالصواب ـــ

ومن مكتوباته للعامة والخاصة

١) بسم الله الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى مخفی نیست بر خاطر دوستان که دماغ ارادت شان
از گلستان صداقت بوستان است (یعنی بو نیک رد) بعد از استدعای توفیق وصول از وصول بدرجه تحقیق بتوفیق
صدیق بیان میدارد که بعضی از احباب عبارات بزرگان با صفا وارکان رات سربلند مجالس
وفا اکثر مباحث فنای لطائف وعناصر عالمین امر وخلق محرر فرموده اند دیده اند واز مقصدها
اریک معنی از انها فهمیده وگویا دماغ جهت آن بوی از گلستان نشمیده وپای عزمت آن آنجا نارسیده
واین فقره های تصورات نوعیه کم خردان گردیده وبمیل ولیت [illegible] خود شان نساخته اند
وبا جهالت فقد نقد سعی در تفریق فریق ارباب تحقیق باخته اند وقول خود را جای اعتبار
وخیال بی مثال بر آمال جاهلانه خویش محک عیار ساخته اند ندانسته اند که حقه عبارات

وسعت در حق تعالی نیست و آن دقائق مدارک ارباب حالند و خارج عبارات
و بعید از قیل و قالند و مقصود عقل عادی از حل آن عاجز میشوند باری فقیر که باین تحقیر شی بسعه
زنجیر تقصیر است مرکز نادانی و مظهر عجز و سرگردانی با کمال جهل و نقصانی رمزی از کنوز رموز
آن بزرگان بسلک تحریر میاورد که فائده اش عائد فهیمان و قاعده اش قائد مستفیدان
گردد تعلیم و تعلم آید ان شاء الله . بیت گر ندارم از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که اندر کام زهر
آری لطائف عالم امر و لطائف عالم خلق همگی را کانه صفت ذاتیه است از لطائف امریه
در صحبت و جوار لطائف خلقیه اند اصل خویش را فراموش و منسی نموده اند و بآثار دیگر در
تنزلات منازل عدیده دارند گردیده و تابع شده اند کانه مملوک و محکوم و مظلوم آن ظالمت
که مقتدا را یافت و گردن اختیار را بسته فتراک او نمود و بدایره محسوب شد و بسلوک مامور
گردید و صادقانه کوشید از یمن توجه معنویه مقتدای خود غبار غفلت و جهالت مرتفع شد
و آن لطائف عالم امر مصفی شده اند و رشته تعلق عالم بشر را از علائق صوریه کوته میکرد
و علم احمر تجرد باعتبار صفت ذاتیه خود پیدا میشود سالک در آن وقت معلوم خارجی
ندارد و لیکن بالضروره علم موجود دارد مادام قائد عنایت او را کفایت گرداند آنعلم را
دیگر فرصت میکشد اما چون قابلیت یافت آن ندارد خود را هم منتفی کرده و صورت فنائی
که معتبر بنسیان ماسوی باشد حاصل نموده لکن فنا نیست بلکه آثار فنا هم ندارد بلکه علم
مطلق یا نمی و معلوم خود را مجهول داشته بعد از آن که توجه معنویه براو غالب گردید چیزها از فوق
استعداد و قابلیت خود را که با آن موجود و متوقع باشد در خود مشاهده میکند چون آثار توحید افعالی
و صفاتی و ذاتی یا شهودی یا وجودی یا وجودی هیچکدام را نیافته و شامه اخلاصش از آن گلشن
اختصاص رائحه نشنیده بیت کوزه گر دریا شد دریاش مگو چون کنار آری ورا بحر جو
بارتی آن فنا در ختام کار است و آن منوط بلطف پروردگار است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و فنائی که در عبارات ارباب اشارات مذکور است عبارت از آن است که علم سالک در سیر الی الله
و جمیع عالم با ترازو علم سالک منتفی گردد حتی علم را بعلم خود نیست اگر بعد بنیاد آن حال باشد

خطاء

خطرهٔ واحده از جزء وکل وارد قلب نباید لیکن هر وقت بهوش آمد با خلاق حسنه میآید و دائم را
بقدر وصولش منسی در خود مندفع میبینند چون دیگر افاقه یابند و اگر فنا را در نسیان
عبارت دانند جوابیه مطالبات تحرفیر را در خاطر ندارد مولود حالت رحم را فراموش نموده و بالغ
حالت طفولیت را مجهول کرده سبحان الله هذا بهتان عظیم و آن ابا حتیان بذکر و فکر کرشنه
حسن آداب را در رزند برای سعادت تمن است که در آخر اعمال را با میزان اقوال ما نسنجند و مراتب
قبول باعتبار مدارج تصدیق شریعت است و درجات آن لا یعلمها الا هو والله بکل شیء
و فنا را تم عبارت از فنای لطائف عشره است نه بعد از آن داخل زمرهٔ مخلصین است و راه شیطان
نیست که داخل وجود او شود ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و بعضی که از ذکر فتوح ندارند
علت کم جهدی است والا جهد بفتوح مقرون است الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
که باب فتوح بر مجاهد مفتوح و بر صود خواهد شد و بر کاسد مسدود است یا یحیی خذ
الکتاب بقوة فنا که مقبول و مصطلح اصحاب ما و وصول است فنائی است که فانی بعد از
افاقه متخلق باخلاق شریعت است و آن سعادت شایسته کاملان است الفانی لا یرد
مراد از او است که بر دائم رجوع ندارد والا بعکس ارواح طیبه غیبت حاصل شد فنا
نیست غائب است فرق غائب و فانی نکرده اند که در تحقیق بر او بسته شده ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا واغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین

نعم العقبا نه قدس سره بفرزندش نجم الدین قدس سره نوشته

// در نعیم از نبرد جاه و مقام جانا بر در عشق تو چون خاک فتاد اولی
// مدد یا روح شاه نقشبند و غوث گیلانی فرزند اعز تعالی ابر رحمت و لطف خداوندی اسم
از باران انظار حضرات مقدسهٔ پیران نقشبندی قدس الله اسرارهم کلزار ارادت آن ارجمند
دلبند را ریان و سیراب فرماید لطف حق باد بهر وقت مددکار ترا همت حضرت ما
بود یار و ندیم بعد آنچه از کلیت فقرا استماع ما دستگیر شده در وغن نبعم دل چراغ امید را
بیعت پر المنة علی الله هر دای هفته فروغی فراهم آورده وصحت علت را دور کرده
الا چه فانه که تنها در صحت تنها مانده ام طالب راه هدی را مینگرم شاکرم تکالیف از جد

نظر آرم ضابطم که بنیه قصبه را بر داغ دوری شما و امثال شما نهاده با انتظار ظهور آثار احضار
لیل و نهار را بجمعیت بسر میبرم و وجود را در شیشه اندیشه چون پری بزنجیل در خاک دلیل
بجلوات عناد در مقام رضا با غسل صفا بقا را اهل لقاء ایزد حضرت اجل جل جلاله دارم
و حرف ملال را لله الحمد از این عالم یاد ندارم که دانم با غیر او تفرقه است با او جمعیت معلوم که تفرقه در
نظر فریق اصحاب صفه تحقیق بتصدیق پیر میانه طریق توفیق بخیر مستحسن و بعد وحشتی
دارد بکمال محو است - هر چه جز ذکر خدا احسن است گر شکر خوردن بود جان کندن است
بار از خیر رسید پیرت مدد کار و دستگیر باد بعنه روز چهار شنبه گذشته جوانه اسپی بار ضا
روانه کردم و در اصطبل تغافلش مدارید بچشم ملاحظه باشد که خیلی اسپ مناسب بنظر
میآید ان شاء الله قدومش خیر خواهد بود فرزند محمد را دعوا از شما چشم بوسم حالات را علی الاعلان
پرسنده خبر استقبال رایم ان شاء الله تعالی عنقریب خلاص میشود با شتیاق دیدار نیک برت
و بخیر طی خواهد شد ان شاء الله - مدد یا پیر پیران          باز باید نوشته شده

۱۱ بهر منزل که جانان می آید است    تنم اینجا دل و جان من آنجا است    فرزند ارجمند اعز الله
عنه وایدک بجنود لم تروها بالعین وجد ذلک الیقین واوصلک الی مقام التمکین
ونجاک من التلوین بجاه اولیائه المتقین   بعد آن وقت کاغذت رسید مجال جواب نبود
تا بنویسم و همیشه بیادت شاد بوده ام و با محبت در الم اینده و سه روزه نور چشم عبدالرحمن را معطل
کردم که هر وقت او را ببینم بیادت بنشینم سبحان الله عجب مذکوری بود که نزدیک بر چشم
و قریب بمحبت ملحوظ باشد و هر وقت دعا را شفای صادقه را کرده ام حفظه الله الحال که صبح یکشنبه
در حضور جناب مستطاب سیدی حاجی سید حسن دامت سعادته نشسته و با جناب سعادت مآب جبلی
شیخ قادر همراه هستم احوال رسانید ان شاء الله احوال حال و استقبال خیر مآل باد و خاطر عزت
با جمعیت و وجود بصحت در طاعت حضرت معبود و دود خواهد بود که نعمت عظمی و سعادت کبری
دلیل و قبول بزرگان کوچه فقرا از برهان مدلل میباشد ز نام از حسنی خوان که در قرآن
مجید معلوم رسیده است والسلام   یا ضیاء الدین مدد    فرزند نجم الدین در امان حضرت رب العالمین
و با محبت حضرت فخر المرسلین صلی الله علیه وسلم کمتر فرزین باد بعد دلم با تو الفتی دارد که غیر از آن نیست اگر تا شکی نیستم
خبار خیرت بدل راه نبود ان شاء الله وقت آمدن آن طرف قریب است دو روز بعد هم نزدیکی تسکینم دادم والسلام

فرزند نجم الدین کوکب سعادتش از برج یقین طالع و نور ارادتش به بیانهای صداقت ساطع
و پرتو آفتاب ارادتش بر خدمت فقرا آن لامع باد الا بر ضمیر منیر مخفی نماند که از خدا ابقای اولیا و انبیاء
و اولیا را رجا دارم تا نیا جناب ملا محمد کستانه که راغب به صحبت شما بودند آنجا آمد و صحبت
علما و صلحا را بدنیا و ما فیها الا ذکر الله نباید داد و صحبت الفت ایشان را غنیمت باید شمرد
خصوصا جناب مغفرت پناه که حقیقة از محبوبهای این فقیر مستمند است تا در اینجاست هشیار غدمتکار
باشی نقل است یکی از مجذوبان از طلوع آفتاب تا غروب رو در آفتاب نموده میگفت آیا در این گردش
کسی را دیده که از خود رسته و بحق پیوسته باد و دیگر اشاره کافیست اگر طالب اهل است
کار سهل است والا کوشش عبث نور البصر از خون دل چون دل نگاه دار
مایه رفع تعب این زحمت بدیده منور و مجد و جد و سعید دارد و حفظ و ما بعدها موجب لحاظ
التفات گردیده صبر که نصف ایمان است بسهل و آسان نتوان یافت تا دیده ارادت بسوی غیر او
نیست و قول و فعل مورد برکات تام و خیر نخواهد شد ضر و نفع بصار و نافع و منع و عطا
معطی و مانع دیده در نظر اهل معرفت دیده بسوی غیرش گشودن خطا است و گوش بر حرف
نامحرمان مجرم خارج دایره صدق و صفا است و گل دل را بخار هوای اغیار زدن ناسزا است
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا انشاءالله بتوسط اهل همت با خدا
باشی و به تیشه استمداد از تیکه ارتکاب امداد که اصحاب کهف اتی دادند باین العباد نقش تمنا
غیر را از لوح خاطر غیر تراشی آنچه بر تو نا پیدا است دولت بحق گراید تا کرد از کار رسته شد
والا سنگلاخ راه وصول در نظر ارباب قبول که سختیها دارد بس ایضا مشکل است و سهل نخواهد
دار المحنه و استراحت نگردد تصور اهل اباحه باشد نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
چون عاطفه دیده ملاطفت بطرف آن فرزند ناظر است باین اشارت اکتفا گردید بیانا
نکته تاج راحول در تریکتا ببردایم بر تمنت ارادت والسلام الیضا
دلم بداغ وفایت صبور و رنجور است که یار کار از آن کوکب من دور است فرزند نجم الدین
درد فراق را تحریر ضرور نیست که از ارباب اشتیاق به مستور است حدیث آرزومندی ببیان
نیاید که بطومار در نمیگنجد اگر دل داری دلدار را میدانی و آن آتش در میان اعیان باشان در بیان آید

[illegible]

بارے گله از من نباید و رنجش از من نشاید که من ستمدیده با ریش سفید یکبا روم که هر طرف مستحق
تند کار و هر یک منتظر و در اداره انتظار زند کوکب بخت مرا مبهم نشناخت که فرزندان
هر یک در جائے با اهوال فقر با فقرا تنها مانده خدا رحم دهد صیاد ما را بارے حالات جویا باشند
عمر سال باد دراز ایشان قبیال عزم جزم با تفاذ اخبار نمود و امثال بهر طرف نگرانم
گویا چهار چشم مانده ام حقتعالے کجی براهمتان نیارد محمد عثمان را دیده بوسم —
ایضا نیز از نظر که تو بمنشی دل من بنیت عیال و دعا میفرستمت فرزند با تمکین نور چشم
تمکین نجم الدین بند بقای محفوظا از زلات تقدیم و محظوظ بالطاف حضرت رب العالمین
و سربلند بمحبت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم باد بعد از طی سبل اشتیاق و پس از بسط بساط اشواق
بیان میدارد از آنجا که خدا راه صلح و صلاح را برای ارباب فلاح و موجب رستگاری قرار داده اسباب
قوه جناح سبک سیران اوقات مسا و صباح است در این صورت در این عباد
بهمت شاهان تخت ارشاد اگر فرصت خیر خواهی و خیر جوئے غنیمت گردد بر جهاد است باید کوشید
و بلد تربت زحمت رسانم در اینمقام نوشیدن زحمت است بارے جناب پاشا در فقره قتل
مرحوم مظلوم محمود بیگ که امیدوارم در ظل قبول صاحب مقام محمود مورد رحمت حضرت
ودود مسعود بار مکتوب بفقرا اظهار نموده این است لفاً روانه شد ملاحظه نمائید بعد از آن با سرکار
خاطر عزیز بیگ ملاقات محرمانه بنمائید و مکنونات خاطرش را مکشوف دارند آنوقت بتدابیر
بار حزیمت را بدار مطلب نهید شاید کار سامانے گیرد که غبار پریشانے از انجمعیت
برخیزد وصلی الله علی خیر الوری و آله وصحبه اهل المغفرة والتقوی

عموماً همشهریان و بزرگان و روحانیان کرمانشاه سلام برسانید

صاحب نجات در جنت باشند و ما را می‌رسانند خدا ما را پدید آینده باشید

با امید کرم خدا و همت پیران بعد از این راه رفیقان ما نیز از دید دارند

بهت مشایخ داریم ما دائم شما اهل کرمانشاه باشید همیشه دلیران برای شما

انعام و الطاف شما در حق ما عجب رحمت کنند و اینها فقط دولت

به بزرگان و سیدان و علما جلال داده اند و سایر دیگر غیره

عنایت و رحمت لطف و نوازش منظور داشته اند و بعد از بابت

خانه شهر بی سهمی خراب شد هر دسته یک ماه می‌باشند پیدا نه

وقت آمدن باید دسته دیگر از پیرانشان بیایند و اینها باید

با دیگر باز آیند مطلب اینست از هر حضرت امید دارم رحمت

شما بر ... از شما هم سوار زیر منزله مریدان هم منتظر شوند

اینها هم با خانه شهر داشته باشند و قرار شهر که الحمد لله ابدی

باشد والسلام

خادم ... کرامت

جناب مستطاب برادر طریقت مهربان ارشاد دستگاه شیخ سلیمان صدق و صفا

بر فوت مرحومه مبروره والده که در دریای مغفرت [illegible] شد حق تعالی

دیر اعفو و باز ماندگان را سلامت فرماید و قبل جوابی در باب سفر

خبر از جریان سفر ایشان چیزی ننوشته و لکن اظهار داشته‌اند که عزم حرم است

هرگاه چنان است خبر آن را اعلام دارند [illegible]

عزیز الوجود شیخ فتح الله برادر آنجناب نیز در این سفر همراه است

مجالی حال در صورت امکان رفتن شما عجالتاً شیخ فتح الله

روانه اینجا دارند که پاره‌ای [illegible] ست و همراهی لازمه [illegible]

[illegible] آنها را

تقدیم برسانند و ما با همت عالیه رفع [illegible] نمایید که شاید [illegible]

مکاتبات که کمتر زیاده [illegible] موفق باشند

الداعی [illegible] و السلام

٧٢

بسمه

اسلم على استاذي الاعلم الارشد اخي جناب الاحب الامجد الاصاب

المجاهد في الصدق والصواب الملاذ لدى العلماء والشيخ علد

اصحاب الصغر والفنا الذي هو اجدادها وصاف الفضل لدى في زماننا هذا

وابرك اخلاقه الوفاء بعهد الله من غير ان ينظر لما ذا وي عما ذا

وارجو منه الدعاء في الصباح والمساء وما المقصد الا الترضي

بما يرضى الرب المعبود وما المناهج ذلك صراط مستقيم اما علينا

واما الذنا ما عندنا او عندنا كان الله لنا ولاصحابنا لقد آن اوان

الفتن والامور كلها سبح المحن حتى لم يكن لدى التوفيق دليلا

فكيف يعيش ولا يحب نفسه عليلا حسبنا الله ونعم الوكيل

فالحمد وكيف اسلم على قريحي على ابني الاسعد وادعو له

في كل بكرة وعشي ربنا وتقبل دعاء

[illegible]

نامەی شێخ ضیاالدین بۆ شێخ محمد سەراوی خەلیفەی شێخی سراج الدین

هو

سلام علی من غاب عنی جماله
وما غاب عن عینی وقلبی خیاله

جناب ایالتمدار ارشد شیخ عبدالصمد عزت پرور بزرگوار [illegible]
بازوی سعادت باد مدتی است منتظر بودم در این وقت جناب ملا محمد
صالح و ملا اسماعیل وارد شدند خبر سلامتی آن جناب را دادند
مسرور شدم لازم دید با این مکتوب دعای توفیق یادآوری
کردم ان شاء الله فراموش نخواهند کرد حق تعالی قبول از ایشان
جمیع [illegible] را دعای توفیق سلامت [illegible]
والسلام علی [illegible]

نامەی شێخی ضیاء الدین بۆ شێخ ئەحمەد سەراوی باوکی شێخ امینی بێژوەیی و خەلیفەی شێخ عثمان سراج الدین

بسم الله تعالی ۳۵

فرزند ما متصدی عزیز الوجود ملا عمر دیده دلش بنور معرفت منور باد
محبت نامچه که نوشته بودند و بکثرت عذوبت ارادت را با ماء
اخلاص آغشته بودند در مذاق فقیر گدا ادا ... لذت
و فقرات انکسار آمیز و عبارات تواضع آویزش باعث
مزید میل خاطر شکسته بجانب آن ارجمند آمد
حق تعالی سرمایه اعتقاد و اخلاص شما را موفور و از نقص
و نکس دور و بکثرت اعمال حسنه را الله بتعدد ...
... عزیز و سایر دوستان که نفس را الی ما
حق مکدر باشند و این معامله را باعث سود و سودا
... دانند دعا این است که ... لطایف
... حسن خاتمت باد کنند والسلام علی من اتبع

الفقیر
عثمان الخالدی

فرزند مسعود محبت خلاص ملا عمر
برسد

نا مه ن سرا چه الهویا لد مه ولدوی
و نا مه تا بد مه لا عمر نا سمر گنبد نا له کر کرکا

٢٦

روحی فداك وقلبی لدیك ان لم تكن آخذا بیدی سقطت .

وان لم تحرسنی بعین الرضا هلكت انی صبی غیر ممیز و

علی الابجدیة المحجوریا ادام الله بقائكم نافعین و

علی اتباع المصطفی صلی الله علیه وسلم دائمین امین قربان از فرق

فقیه مصطفی مرحوم یازده قران قران باقی مانده خدمت میرسعادم

نفعهم الله به وایانا وبابت ... میران ابوبكر بك بالبیان لبیان

کیرت فی الواقع کلی ... و در مرتبه خود مراعات بعضی امورات

زیاد از قران خود مرتبا ... اضطرار نظر کیمیا اثر جناب ...

استشفاع بیش اورده ام بآن من یشفع شفاعة حسنة الخ در

خدمت رجا دارم که همت ... در جای خود ...

که برای منسوبان ان ولایت نافع و مروج باشد برادر ربا و ...

و به وفا کاکا ... کرده ... و خادمان ...

محمود ... 

از حاضران منسوب ... کبیر ملا عبدالله ...

این صفحه نیز نوشته شده لیکن ولادت بهاءالدین در هزار و دویست و ... بصورت قطعی ... ولادت شیخ عبدالرحمن ابوالوفا ... در هزار و دویست ... صحیح ...

که بنا بر تاریخ مرحوم امین بک ولادت حضرت شیخ محمد بهاءالدین در هزار و دویست و ... بوده و محقق است که حضرت حاجی شیخ عبدالرحمن ... سال از وی بزرگتر بوده بنابراین ... ولادت حضرت ... در هزار و دویست و ...

[illegible]
[illegible]

تعلیم و تربیت او در خدمت مرحوم ملا حامد و سایر علمای حاضر محضر حضرت سراج الدین بوده که پایه ارزش و معارفش بر بلندی مستوای در سنش دلالت قاطع دارد و خواندن حضرت بهاءالدین در خدمت مرحوم ملا محمود دشی والد مرحوم مفتی ملا عبدالله دشی بکرات از مرحوم حضرت ... والد ماجد قدس سره استماع نموده ایم

تربیت و سلوک طریقتش در خدمت حضرت والد ماجدش سراج الدین قدس سره بوده مع العلم صفتی تلمیذی نسبت به برادر بزرگوارش حضرت بهاءالدین در خصوص توجهات وافر برکات و انفاس هم منظور است و بارها حکایات توجهات بهاءالدین به حضرت ... از حضرت والد شنیده ایم

بهاءالدین و حاجی شیخ عبدالرحمن دو فرزند بزرگوار حضرت سراج الدین نامزد بوده اند برای ارشاد عالم بعد از وفات سراج الدین و وصیت نامه سراج الدین محتوی بر این مطلب در کتاب ... مسطور است

و بعد از وفات سراج الدین حسب وصیت و اطاعه برادر بزرگوارش و ادامه نظام درجات رجال معانی انقیاد برای بهاءالدین فرموده و از سلوک طریقه ارشاد مستقیم و حضرت شیخ عبدالرحمن بقریه گلپ نقل و در آنجا مدت عمارتی بنا نهاده لکن بحکم قضا در آنجا اقامت نکرده و بطرف بغداد عازم و در باب الشیخ اقامت فرموده ؛

دختر علی [illegible]

بیهیجی عموزاده‌ی

عقد زواج حضرت مولانا با خاتون [illegible] (کاک عبدالله و کاک احمد بیسی
که از خلفای بلند مرتبه حضرت سراج الدین است واقع است. از آن خاتون حضرت
مرحوم شیخ تاج الدین و سایر اولاد و اناث او متولد شده اند. و یکی از آن دختران
خورشید خانم بوده که زوجه مرحوم ملا صالح برادر حاج ملا علی و پدر ملا احمد [illegible]
متولی خانقاه خورشان بوده در سلیمانیه:

خواهر شقیقه حاج شیخ عبدالرحمن (تحفه خانم) به عقد زواج مرحوم
شیخ محمد قره داغی داده که از خلفای سراج الدین بوده
و شیخ محمد قره داغی از نسل مرحوم شیخ حسن گله زرده دارشی
برزنجی بوده:

۳۹ نامهٔ علوی الصفا بمحبوب خود نوشته

آه حسرتا از فراق یار و از نیرنگ زمانهٔ غدّار و از چرخ دولاب کج رفتار این بیچاره را در چاه غم انداخته و جیش و جند محنت اندوه سپاه کینه بر سرم تاخته و مریخ و زحل بسلح شور تیغ خونریز بر سرم آخته ناچار سینه را سپر تیر بلا و دل را هدف ناوک قضا ساختم حالکه دچار شوند اختر بدم از افق بدطالعی غروب کرده سیاه وار در زاویهٔ تاریک افتاده ام مگر آن شهاب ثاقب مددی کند سهار را به برت شوکند از روزی که رفته ای روزم دیجور و چشم بی نور و دلم رنجور است با دل زار دارد سینهٔ افگار و چشم خونبار و تنی بیمار شب تا سحر در گریه و زارم و از حالی که طرف گیر شده ام طرفه از مفارقت تو چشم نه نموده و این طرف را بنویسید فرخ مرید یار و شاد فرمایید تا چه پروانهٔ بی پر و بالی بهمراه فلک خجسته خصال پیوند یار پرواز گرفت تا پروانه وار سوختهٔ شمع دیدار گردم

دلم الصفا

برادر عزیزم صفای دیده و دلم اگر ماهی از آب دریا سیراب است ما را نیز از برای دلبران سیرابی خواهد بود از ایشان بلا و از درویشان بلا از ایشان جوشیدن و خروشیدن و آه کشیدن و از دل ریشان سرخوشی کرده کشی نوشیدن و چشیدن هم

دله الف

برادر عزیزم برسید عریضه آمده را فرستید دارید خیلی دلتنگ و ناله دردم فرسنگ
بفرسنگ و ساز عاجزیم در آهنگ بابخت بد دل در جنگست زود بیایید
زود دریغ نه باید عوذا حضرو پیش سرور کائنات نوشته ∴ زلف شیر شتر
جوز دل سوس مار ∴ عزیزا بجای رسانید کار ∴ که بر تخت شاهان گذارد زد
∴ تف دبار برکور حضرد تف جد ∴ م م

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای رحمت ذات حق تعالی    بر جمله خلق نیست بالا

از فرش زمین و آسمانها    تا عرش برین حق تعالی

از انس پری فرشته حق    تا سدره و لوح ما سوالی

الحمد لذاته تعالی    والشکر لفضله توالی

وز او بحبیب حق محمد    بر آل و بر اصحاب والا

رحلت تا جهان باشد    آنانکه شدند بر موالا

از اصل ازل رسیده تا شه    با مدد آنکه به فضل الا

بادا صلوات با کرامت    تسلیم حضرت تعالی

ای آنکه خدات آفریده    بخشیده جمال فضل والا

از هرچه خدات آفریده    جز صنعت ذات حق تعالی

آنانک معارج الرساله اسری بک بالبراق لیلا

امداد بیاپیمبت رسیده من حضرة ذاته تعالی

انوار ضیای تو مدام است در قلب تو ای رسول والا

آفاق ز تو منور آمد من تحت ثری الی الثریا

از روح مبارک تو آمد انوار به قلب پاک والا

از جملهٔ اولیای عالم اقرب ز قسم خلق بالا

از قلب جمیع اهل ارشاد بر اهل ارادت تو مولا

آن کس که بدین تست تحلی نه اهل شوق بی مبالا

آلودهٔ غفلت جهالت دور از درجات قسم اعلا

از جملهٔ عیوبهای مرکب ز عیب و نقص کسالا

آئینهٔ بارگاه عالی با گریه و زاری سکالا

از جمله عنایتت تمنا که نکنم
عفوٌ و شفاعة کلا

(رباء)

بر قامت تو بریده واهب — بهرگی ز محاسن مواهب

بر حسن شمایل تو مدح آیت — از اهل مشارق و مغارب

بهر تو تجلیات ایزد — از بهر ترقی مراتب

بهر تو نزول کرد قرآن — آن معجزه پر از عجائب

بهر تو خدا ثنا فرستاد — بر اهل مصاحف و کواکب

بهر تو خدا عهود فرمود — با جمله رهبران غالب

بهر تو خصوصا دعوت عالم — در پاس اعاجم و اعارب

بهر تو مقرر است محشر — آن مرتبه پر از مطالب

بهر تو شفاعت عمومی — از امت خویش از اجانب

بهر تو حلال شد غنائم — بر جمع سپاه تا کتائب

ناجی با مید لطف تو عاقبت و ما گشته ز هر اقارب

(انشا)

تخت شرف تو بر سما داشت | معراج دلیل شد براتست
تاج شرف رسالت علم | از آیت کافة خوشتر
نه دل بشود قبول کس را | بی حب تو انبیا را
تا نشئه حرارت حیات | تا جلوه نور سید با
تا پای شود درون نوشت | بی حد تجلیات ابات
تا دوخت سکینه دو عالم | از جود وجود بست اثبات
تا راج سپاه کفر باشد | رایات تو در مقام مهمات
نقد ز سلامت بنا باد | تفصیل مجمل عبارات
تحریر دقایق کمالات | تا بدر مرو زیاد اشارات
تا بی دل ما بگیرد آرام | گر نه از نعمات

خاکی بسید رحمت حق
بر درگه تو کند مناجات

ثاء

ثابت شده نزد خویش بصیرت — مانند تو نیست ملتی برت

ثانی نبود ترا به تحقیق — در خلق عظیم با بصیرت

ثانی تو گر بود بصورت — صدیق بود صداق سیرت

ثانی مصطفی سوی آنجا — بوبکر بود همراه بهجرت

ثانی ز پیمبر بحضرت — اول ز سریر بر خلافت

ثانی عمر است بر عدالت — ماهیت عزت و جلالت

ثالث بمقام عز عثمان — دو بار خریده است جنت

ثالث بود ابتاع عثمان — در جمع جمیع بر قرائت

ثوب کرم رضای باری — نز عشق نشود تیغ حسرت

ثابت شده بعد از خلافت — از مهر علی بر شجاعت

ثور حسن بلند پایه — دریافت ز علیه سیادت

یا رب به شهید حسین مظلوم

نامی تو ببخش از جسارت

جانها بفدای نور تو هاج — یک سر به هزار جان سر و تاج

جود است وجود تو به آثار — از ملت و دین شرع منهاج

جودی که ز حاتم سخی بود — محو فقر بت بحالی عبد محتاج

جزئی تو کرامت خلود ات — شاهنشه حال حیر و محتاج

عهد تو اساس رشد عالم — از وتر الشفع فرد ازواج

جسم تو لطیف جان الطف — بالا شده جسم جان بمعراج

جلاب قلوب اهل ذوقی — نه به کر لک رود دیلکه امواج

جلوه به جمال شهود ملکی — مجذوب شود هزار حلاج

جش در شب دعوت مبارک — گشته لبد بدن از عاج

جلوه تو به جا بجا هر که دادی — آن جا شده اوج برج ابراج

جانم به فدای خاک پایت

از پنجه به پا و راس تا تاج

۷ (هما)

به ارواح

حبّ تو اگر رسد به ارواح

در هر دو جهان شویم مرتاح

حب تو ضیای اهل قلب است

شعله زندش بدل چو مصباح

حب تو ز اهل آل و اصحاب

فرض است برای اهل ارواح

حب تو بسان روح دین است

بی حب تو دین بود چو اشباح

حب است نتیجهٔ شریعت

دین بحر و محبت تو چو ملاح

حب تو چو قبلهٔ مراد است

مَن فاز به فذاک رباح

حبّ علیّ واستقامة

والحبّ مقدّم بالأرواح

شال است عمل بشرع اسلام

حبّ است وسیله بهر اصلاح

حالی نشود کسی ز اسلام

بی حبّ رسول ربّ فتّاح

حیف است فدای عمر غافل

بی حبّ برود به درج أرباح

حاصل نرسد ز رحمت حق

از حبّ نه زکات و صوت صیاح

حبّ است بضاعت مسلمان

ان کان فقد اتیت بارباع

خاء

خُلقِ تو عظیم عالی شامخ — در طبع شریف بود راسخ

خُلقِ تو کریم ثابت آمد — غالب نشود بر او نواسخ

خالص است بر وی قلب مسلم — حب تو و اهل دین راسخ

خالد بود آن که اهل نعت است — خالی بود از غم فسوخ

خیر است شعر نعت تو جد — بر ذات تو ز نسخ ناسخ

خیر است همه ز اصل فرعش — در عین سوال جیم پاسخ

خلد است جنان امت تو — دور است ز نار بر فراسخ

خالص ز صفای در رخ آمد — خالص ز صفای نور راسخ

خامه ز نوشتن نعوتت — خالی شده از کسور فاسخ

خاص است تو مقام محمود — کبری درجات علم شامخ

خار است به دل خیال دوری — نار است فراق در دل لخ

خادم نه درست خ ده فاحی
بر طاعت مرشد و مشایخ

## دال

درمان درون خسته بنیاد　　از قوت بلاغ فیض ارشاد

در دل ما توی دولتش　　از فیض دعای خیر امداد

درویش درت به پکپانی　　شاه است به عیش نوش آزاد

دائم رشد تجلی از حق　　قایم به اصول خیر اجداد

دوران زمان بهت تو　　تا روز قیامت است بنیاد

زوری زحمی به کرامت　　در جهد جهاد عرض ارشاد

دائر به نبوت جمله آمد　　آیات نصوص آخر عاد

دور در این زمان لعل است　　عالم بشریعت تو دریاد

دلها بصفای نور ادما　　با نور تجلی خدا شاد

نعمان ابو حنیفه مالک　　ان شافعی حنبلی آزاد

از بصری و شبلی سری بود　　استاد جنید شیخ بغداد

تا قطب زمانه پیر گیلان　　تا دوره نقشبند باد

روز قیامه تو در اهل احسان
ناسی چو غلام خالب آزاد

ذکر کرمی خدای شان — شد باعث اطمینان ایمان

ذکر است اساس جلب رحمت — ذکر است وسیله بهر رضوان

ذکر است علاقه دل هر درد — با ذات خدای حیّ منّان

ذکر است چو در زبان باشد — ذکر تو کند ملطف جان

ذکر است کلید درگه خیر — ذکر است مزید علم و عرفان

ذکر است چراغ دیده و دل — در روز و شب است در همه آن

ذکرش به زبان فکر در دل — فرض است برای اهل ایمان

ذکر است چو کردی در شهادت — با ذکر نبی شوی مسلمان

ذکر است بیان بانگ اسلام — رکن است برای اهل ایمان

ذکر است خدای احد و دود — گر در تو نشیند با دل و جان

ذکر تو همیشه در دل ما
نور است براه سوی رضوان

راهی تو گرفته تسلیم است    از خار و غبار درد آزار
راهی تو صراط مستقیم است    راهی همه رهبران ابرار
راهی است بسوی ذات باری    از بهر رضای او ز کردار
راهی است بسوی ملک توحید    دور است ز شرک و کفر کفار
راهی است بسوی علم و عرفان    کردار حمیده و پندار
راهی است بمکتب محبت    دور از حسد و نفاق اشرار
راهی است برای پاکی نفس    از نقص رذایل گران بار
راهی است بعدل و داد و احسان    دور است ز جور و عذر و غدار
راهی است بدرستی عالم    دور از همه نقص زار و بیزار
راهی است بذکر و فکر اخلاص    دور است ز غفلت ذلت
راهی است برای سعی انسان    بهر کرم خدای غفار

جانی به فدای راه تو باد
راهی است عزیز پاک آثار

زبده تو ز مصطفا و همتا / در زبده صاحبان اعجاز
زهد است تواضع است تقوی / با زدم شریعت تو همراز
زائر چو به روضه ات بیاید / دارد چو ملک به سدره پرواز
زور است شهادت شرافت / با آنکه نشد چو عبد جانباز
زاهد چو ز خلق تو بگیرد / در هر دو جهان شود سرافراز
زنگی ز غلامهای روضه / شد هست بر دم همه اعزاز
زنگار دل مرا بشست / انوار شود به نظره ناز
زان روز بر روضه ات رسیدم / در چرخ شدم چو شخص ممتاز
زرد است رخم اگر به خجلت / شافع ده و هم ز عفو آواز
زارم من اگر ز سیر طاعت / از لطف تو می روم چو شهباز
زهر است عسل بکام آنکس / بی ذوق بود ز حب جانباز
زخم دل ما چو جفا کار / مرهم برسد ز شاه ای اعجاز

۱۲ سین

سر حلقهٔ علم حجت ناس | بی خامه و خط درس قرطاس
پرتو ده عاقلان عالم | تنویر ده همه چو نبراس
سیمای تو نوربخش دنیا | از کوکب برج خاص رقاص
سالار سپاه دادگرها | سرکردهٔ رزم بزم ابناس
سامان زبان این ایمان | اندر قبس تو لدر اقباس
سالم نشود ز مکر شیطان | بی همت دین سید الناس
سفله سرو عاقل حقیر است | آن کس نگرفت راه از ناس
سفر تو اساس راحت عام | سرمایهٔ فکر ذکر اخلاص
سالار شود غلامت ای شاه | اثبات ز قبل ابن عباس
ساقی ز شراب زندگانیست | آنکس که ز تو گرفت یک آس
سلمان ز تو گشت اهل اسلام | معدود ز آل سید الناس
سعدیست قرین صحابت | محفوظ شدند از غم و یاس
سیمای وجوه تابعانت | ادراک شود ز عقل حساس

شبهای دراز اهل طاعت — احق به بهشت است پاداش

شکر است وظیفهٔ مسلمان — بر نعمت طیب تو در معاش

شیدای جمال سیرت نیست — کو شیفتهٔ جمال حسن یکتا شی

شاگرد کمال حکمت نیست — لقمان حکیم در تماشی

ش دهست دل علیل نامی
از لطف دلیل کل بی عاشی

صدق است اساس سر و نیت — علم و عمل در او اخلاص

صبر است وظیفهٔ مسلمان — در محنت روزگار از جا بس

صادق به سر منزل خویش — صابر برسد نه از چو غواص

صحبت به نصیبه کس شد — شد صاحب عز و دولت خاص

صاد است چو دیدهٔ چشم هست — طاهاش شده ز زر روی تو خاص

صد بار فدای نیک نیایم — زانکس که لعوت نیست قصاص

صدیق ز صدق خالص خویش شد نایب اول با خلاص
صیت عمر عدالتش کرد فاروق دوم خلیفه خاص
صبر و کرم حیا و ایمان عثمان به سوم شهید افلاص
صدق حملات پر شجاعت اوصاف علی الصورت خاص
صحبتش چه نجوم در هدایت از راه رجوم جن یا باش
صادق نفر از جنود لو رند امثال سعید سعد و قاص
صاعد شده در جهاد و ارشاد تا برج علا همت خاص
صابر رقضای حکم باری در حالت ذوق محبت با سا
نامی بفدای پای آنها
گشتند فدای رهبر خاص
ضوء دل تاب آفتات نورانی نموده عین اغراض
ضوء تو ضیاء ما عدا تو از ضوء تو گشت نفس مرتاض

ضبط است اصول دین بآیات — شامل بجمیع قصد اغراض

ضبطش بکتاب و سنت حق — از تهمت وهم کرده اعراض

ضابط شریعت ز اعلام — خالی ز جمیع درد امراض

ضد و قوی فصیح تر ز عالم — از فطرت صاف مثل مقراض

ضد او بعینه عناد است — از عین گذشته شد ز اغراض

ضالند مضل بی بصیرت — دارند ز راه راست اعراض

ضایع شود آن کسی نگردد — دست کسی چون غریق خواض

ضامن شود آن شفیع محشر — ما بجهود حاکم قاضی

ضعف است اگر وجود نامی
دارد ز صفا حقا مرتاض

طلاب دروس شرع رهبر
بر لوح قلم شدند خطاط

طیب شده قلب من ز طیبه
از حمد خدا رسید ١٣ قسناط

طور هست در دل عاشق مست    مظهر نور از تجلیات اعزاز
طالع اگرش موافق آید    در حسن شود قرین انبساط
طمع گرش وسیع آید    آید بر کمالات او با فراط
طوبی لمن اقتدی بدینه    من غیر هوی الی الاحتیاط
طوبی لمن استنار منه    وقد استقام دون اغلاط
طبع افق سمای روضه    مانند بهشت دور اخلاط
طالب به شریعت شریفش    در درس هدی شود چو بقراط
طارم بدرم بقام رحمت    گر دور شوم ز فکر اخلاط

طبع دل نامی مثل جامی
عشق است غرام جد انبساط

محل فر شود آنکه هست محفوظ    از جهل جمود غیر ملحوظ
ظاهر رسدش صفات ذاتش    بر طبق نظام لوح محفوظ

ظل شرف شفاعت شاه     شامل شورش چو حق محفوظ

ظاهر بمثال مهر تو روز     در بینش معانی ز جهل الفاظ

ظاهر بدرش مراتب نور     آنکس که رسد بوصف حفاظ

ظلم است کسی برای پیشباد     میل هوس هوای افظاظ

ظافر بمراد شد رشیدی     محبوب شود ز جمع حفاظ

ظهرش بصفای او قوی باد     چون سبعهٔ کهف شد ز ایقاظ

ظهر است هدایت عباد     ظاهر ز همه رقود ایقاظ

ظاهر شده نزد عقل نامی
الزار شرلیعش به الحافظ

علم و عمل و مدام اخلاص     در دین تو فرض جمله اتباع

عابد شود و کسی نباشد     در ملت تو مطیع سماع

عهد تو مدار مرسلین است     در حکم اصول دین لماع

عهد است که پیروان دینت / راضی بقضای کل او ضاع

عالم بکتاب و سنت دین / راضی بجمیع حکم اجماع

عاجز نشوند از مصائب / راضی بقصد محض نفاع

عرش شرف کرامت کل / تقوای خداست درون اطماع

عرفست معاملات امروز / بدعت شده کار و بار اشیاع

عاجز شده دل از وضع ایام / عالی به هوا گرفته اتباع

عارف متحیر است از جاه / راجع به خدا است خلق و ابداع

عزاست مقام ذل نامی

محبوب شدا اگر نه اتباع

غفران گنه نصیب انسان است / در طاعت حق تلک فارغ

غرند تجلیات آنان / در وقت وضو کنند سبلغ

غیث است تجلیات باری / برزرع از دو چو ت بیاع

غافل نشود شریف عاقل　　از علم و عمل رود غلط البلاغ

غریب نخورد ظریف فاهم　　در مملکت عدو گستاخ

غزبت ز خشونت کلام است　　با وجه عبوس می‌کند داغ

غابست برای وحش کهسا　　بینی که شود حقیر زغداغ

غاسق که شبی است طرح تاریک　　بهتر بود از بهار پر داغ

غالی است وجود مرد عاقل　　زندان ز وجود او شود باغ

غوث است سعیت للنظر صهر　　باران بها مثل صباغ

غم بر گشت دل حریق نامی
یاد تو درا بود چو در باغ

فرد است رسالت تو مخصوص　　عام است بلاغ ادبه اصناف
فایز به مقام این گشتند　　اتباع تو در اماکن اکناف

فوق الدرجات جای اوصها | ارواح بعد نبی بدوا اخفاف
فی آیة کنتم خیر امة | ثابت شده اند ضمن اشراف
فضل همه در جهاد اوصها | با عنصر خویش هم اطراف
فائز بمقام حفظ آیات | با سنت زین شاه اشراف
فی الجهد والاجتهاد بینهم | حسب اللغة وطبق الاعراف
فوز همه اولیای امت | در طاعت حق بسینهٔ صاف
فی نشر شریعة الرسول | از شرق به غرب قاف تا قاف
فرزلست زنان دمان درگاه | ایستاده امیدوار الطاف

فی باب شفاعة الرسول

نامی است بسی جمیل خوف

ف درتوی ای خدای خلاق | بر بعثت رسول پاک خلاق
قلب سر و قالبم فدایش | آن شاه عروج سبع اطباق

قدرش بحساب ما نیاید — خامه نرسد بصفح اوراق

قدرش بتعلیم خلق خود بود — ممتاز ز اهل کل آفاق

قدرش بمیدان صبر خود بود — از علم عدو لیست اخلاق

قدرش ز ظهور معجزاتش — معراج به فوق سبع الطباق

قدرش بنزول وحی قرآن — ان معجزه بلیغ براق

قدرش شده حافظ عدوش — تا و بشب در ان میان ز اشراق

قدرش به وجود انت خیر — از امتش سلاطین آفاق

قدرش ز خلود حکم شرعش — تا هست بشر بروی آفاق

قدرش بشفاعتی که گیری — معصوم همه مثال ارزاق

تا من بمقام پاسبانی

در درگه شاه هست مشتاق

کت ۵۷

کافیست ترا ثنای باری — بر خلق عظیم اندر دل پاک

کافیست که خلق کرده ذاتت — چون روح بری ز ظلمت خاک

کافیست امانت تو در عالم — دوری ز صفت خار و خاشاک

کافیست ترا صبوری دل — از گفته و کار اهل اشراک

کافیست ترا دوام تبلیغ — بر عاصی و فاسقی دون امساک

کافیست ترا ز دل قربان — از سدره و منتهای افلاک

کافیست ترا به عقل ادراک — معراج به جسم و جان بی باک

کافیست به حق که امت تو — در جهد ز جهاد جمله چالاک

کافیست عموم در عبدیت تو — در اهل جهان فقیر و نلاک

کافیست دوام دین پاکت — تا هست بشر ز دور افلاک را

کافیست ترا اسعد نامی
با حب تو دفن در تهی خاک

لام

لعل رخ یار هر که دیده | شاد است به فیض سعد اقبال
لوح دل من بروز اول | با یار سرشته پر ز اجلال
لائح شده نور رحمت حق | با قلب کسی نکرد اضلال
لازم شمرید ای برادر | کوشش بعمل برون اهمال
لابد سفر عالم غیب | واجب بنموده زاد یعنی اعمال
لؤلؤی لب لبان دلبر | با نام خداست تدل الاعمال
لب بر لب دوست کی نشاند | خالی ز هوای او دل بهر حال
لاح الأدب الرفیع منه | فاز به لکی تنال الافضال
لوح قلم قضای باری | در کار رضیت او دمی سال

لا تمحو لی سوی شفیعی
نامی بابیداد بهر حال

مردان علی تقی دین اسلام — رفتند براه جد اکرام
مردان بودر از ره حقیقت — با جود سجود شد در ایام
مایل به تفکر از ره دین — با علم و عمل به شرع احکام
مقصود رضای حق تعالی — بی کذب و نفاق سوء ادهام
مستور بود میان مردم — از کار فساد بار آلام
مشهور بود میان اعیان — در حسن خصال فرقت عام
من خود بخیال خود گرفتم — آداب سلف ز قوم اسلام
مایل به دوام در ره دین — خواهم ز شفا عشق به انعام
محبوب شوم ز بار دلها — محمود شوم براه اسلام
محفوظ شوم ز فتنه دین — از بار گناه کار آثام
ممتاز شوم ز خدمت علم — محترم شوم در اهل افهام

مولای ز لطف تو امید است
نامی به روا م باد در کام

نور بصر و بصیرت حق — نور دل جان نور ایمان
نایاب بود اگر نباشد — در پیروی تو وجود انسان
نسبت به مقام بارگاهت — لافیست مرا به لطف پنهان
نسبت بتو سید انام — بالجمله عطور باغ رضوان
نام تو تمیمه امانست — نام تو وسیله بهر احسان
نعت تو دوای جمله دردست — مانند دوای دست لقمان
نام تو سجل است معلوم — ان در صحف قدیم از زمان
نص خبر شریف رهبر — موجب شده حب او چو ایمان
نایل نشود بشر به ایمان — در هر تبه حضور جانان
نابود شود حیات نامی
بی حب حبیب ذات منان

به ماهو
واقف به عقیده مسلمان — در پرستش خلق ارو

واجب به وجود ایست معبود — خالق لجمیع ماسوا ه

وحدت نشود نصیب مسلم — الا به بیان الا الله

وحدت قدم بقا بلا شکل — مستغنی ز کل ما سواه

وصفتند با سلب نفسیه — هر عارف علم حق کما هو

وصفش معانی هشت باشند — ثابت شده اند قدیم ماد

قدرت بود اراده نگار — علم است حیات بی هیاهو

سمع بصر کلام مطلق — از نقص و لفظ هست باد

والضد لهذه محال — لا عقل لمن یری سواه

ورد دل ما اُحِقُّ سعک — و ضبط صفات حق کما هو

وصفش بود اختیار مطلق — بی واسطه کسی سواه

واجمع ز جمله لب حکمت است — فی الارض و فی السما آگه

والحق کما کنت صدق
والنامی بقلبه سراه

هفا

هر کس که گرفته درس دینت    علامه شود به لطف الله

هر کس که نگاه شد به رو باد    دائم بودش فرشته همراه

هر چند مقر ما به خاکست    جنبت برام همی اعلاه

هر کس که محب تست دائم    قلبش به تجلیات آگاه

هر جا نگرد جمال یار است    خلفا و اماما ادبا علاه

و هو معکم دلیل صدق است    ما عارف دل بسوی الله

هارون شقیق ابن عمران    مانند خلیفه بود در جاه

هامان وزیر وزر فرعون    فرعون زدم شده به اغوا

اغیار به غیر یار با یار    دانه تیر دانه نگاه باگاه

هر کس که نی الف تو باشد    بد بخت تر از فقیر زرگاه

هر جا مرج است کار دنیا    بی دین نشوی به اهل الله

هیهات وصول اهل غفلت    بی علم و تحمل بدون تقواه

لازم شمرید بی مُغالا | اخلاص درون به ذات والا
لایق به رضای حق کسی بود | در بر کشد از خلوص کالا
لا ینفع اصلکم و فصلُ | والفضل لطاع الاصل ام لا
لا مال و لا بنون الّا | من اخلص قلبه الی الله
لایق شودت جبهه ایمان | با قلب سلیم بی مُغالا
لایق شود از زبان تعلیم | تقدیم اجازه نیز با ملا
لاجی به خدا پناه برده | از حیله نفس بی مُبالا
لا زال بوصف اهل استغنا | در فقر و غنای نیست بالا
لازم عمل از خلوص بی فرق | در بین عوام شیخ مولا
لاله به جمال خود بنازد | چون سرو چمن بطول بالا
لا سار به تشنگی بمیرد | سالار به روی عرش اعلا
لا شیء بود کسی نگیرد | عبرت ز قضای حق تعالی
لایق نبود به شخص عاقل | اهمال جزائه مآلا

لا ریب خدا عفو ذنب است ... گر توبه کنی به نصح اولا
لا عیب اگر ز درگه دوست ... خواهی تو شفاعت والا
لا له دل حال مثل فولاد ... پیچیده به راه کنی سفالا
لا دین مسخر طبیعت ... گر فکر کند رسد به بالا
لا شک بدون علم و قدرت ... ناید نه جهان به نظم والا
لا شک چو قرار داد و صفین ... طبعش برسد بحق تعالی
لا حول ولا کلام نامی است ... از خجلت قلب مال مالا

لا ملجأ لی سواک ربی
فارحمنی واعطنی جمالا

یا رب به غنای خود که داری ... دریای مواهب عطایا
یا رب بمحبت محمد ... چون داری با دلبری مزایا
یا رب بسماحت و سخایت ... برش هر دعا لیرز دایا
یا رب بعزت که داری ... با وسعت عفو از خطایا

یا ربّ بسرّ لوح محفوظ مکتوب شده در و قضایا

یا رب بجمال ذات پاکت در جلوهٔ رحم بر برایا

یا رب بجمیع رهبرانت بر راه شرایع و مزایا

یا رب بجمیع دوستانت اصحاب قلوب خوش نوایا

یا رب بمجاهدین میدان افتاده غریب در زوایا

یا رب بجمیع اهل تعلیم کشف حقیقت خبایا

یا رب برحمتی که دادی بر مادری عامهٔ صبایا

یا رب ببند رهبر عام محنة ربه فیض از برایا

یا رب بسر قدر قرآن این بنده ببخش از خطایا

نامی که بنام اهل علم است

سامحه بستر کما فعایا

رسیدم

از حمد خدای بی همتا با تمام منظومهٔ زای رحمت حق ؟

قەسەم بەو زاتە کە دینەی ئەو     وینەی محەمەدینە بە ئەخلاق
قل هو اللە أحدی تو سفات     لەبو کەمالی خودای تە بیاد تاق
قورئانەی یە کە هاتە بە بەسی یەک     بو خبری ختمی بە پایەی احقاق
قل اللهم مالک الملک     انت القادر وانت الخلاق الرزاق

قورئانت هەنارد بو خوشەویست
بو وعد و وعید بو وصفی اشفاق
قیمەتی بەرزە رسایە پەیامم     دوورە لە هەر گرلە دولە نفاق

قسەتی نامی لەم خیرا هەیە
بە فضلی خودا نییە بە استحقاق

۲۲

که در فشر نعوت لسید کائنات مولانا وشفیعنا

محمد صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم نظم شده است

با علاوه بعضی از فوائد دینیه واخلاقیه

برای ارشاد مسلمانان هداهم الله تعالی نظم

در شب سه شنبه دوازدهم ماه پیروز

جمادی الثانیه در سنه هزار وچهارصد

چهارده هجری موافق پانزدهم ماه ۱۴۱۴

تشرین ثانی سنه هزار ونهصد ونود

وچهار میلادی واین نعمت ورحمت ۱۹۹۴

در مدرسه جامع حضرت عبد القادر گیلانی قدس سره

در شهر بغداد محروسه بدست خادم علم

ومدرس مدرسه جامع مذکور الیه عبد الکریم الکردی

غفر الله تعالی له ولوالدیه وللمسلمین آمین